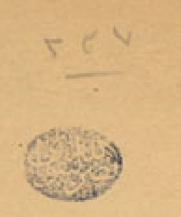
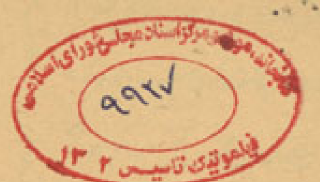
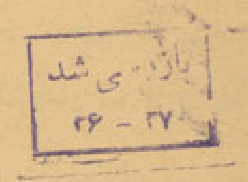
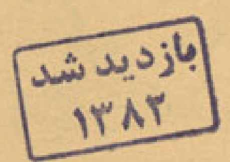
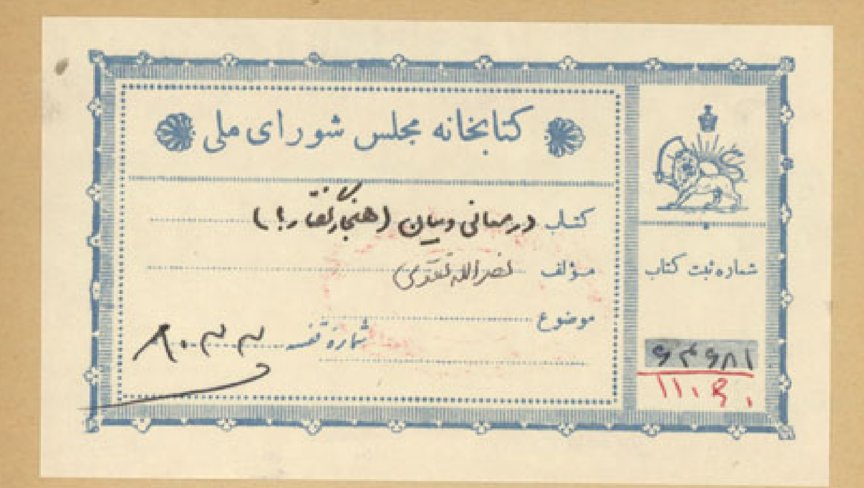
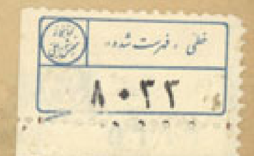











بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیحد خالقی را سزاست که خلقت انسان نمود و او را نعمت بیان ارزانی فرمود و درود بیعدد مر پیغمبری را رواست که بمزید فصاحت مخصوص بوده و بجوامع الکلم سخن می‌نمود و تحیت بی پایان اهل بیتش را شایان است که در مضمار بلاغت گوی سبقت ربوده‌اند و در میدان شرف بر همه سبقت نموده‌اند و بعد این مختصری است در علم معانی و بیان و بدیع و مرتب است بر یک مقدمه و سه فن و خاتمه مقدمه در بیان معنی فصاحت و بلاغت و در آن چند فصل است فصل فصاحت بر سه قسم است فصاحت کلمه و فصاحت کلام و فصاحت متکلم و بلاغت بر دو قسم است بلاغت کلام و بلاغت متکلم فصاحت کلمه عبارت است از سلامت آن از غرابت و تنافر حروف و مخالفت قیاس صرفی غرابت مانند این نثر فارسی فلان زن شکفته و ابخچه است یعنی خوشگل و ملیح و کاردان است و شعر خدیش در این شعر در ظاهر اگر ست نام درویش

زنم چه زن لطیفه هر دم صد نیش — دارد همه کس تا باندازه خویش

در خانه خود بنده و آزاد خویش — خدیش لطف خانجه و پای مجمل که بانوی خانه است

گویند و شعر فرخج و تخجم در این شعر پیش در شان سپهر انجم — ای برده فرخج و ان تخجم

تنافر حروف عبارت است از سنگینی آنها بر زبان که موجب عسر تلفظ است مثل



شاعر مثل زغرباش در این شعر   چو پشت قاقم و سنجاب خردان پوشند
چه ممکن آورده آن جایگاه زغرباش   یعنی زغرباش ریزهای پوست است که
در وقت دوختن پوستین می‌افتد   و مثل فرخج و نجم که در شعر خاقانی گذشت

مخالفت قیاس عبارت است از آنکه کلمه مخالف قواعد صرفیه باشد چنانکه در این
اشعار فردوسی   گریزان ببالا چرا بر شدی   چو آواز شیر ژیان بشنوی

سپه پره بزرگان درم   فرو خوابنیده و نزد هیچ دم
بشد دانشومند نزدیک شاه   سخن گفت از پهلوان سپاه
ز گودرزیان روز جنگ و نبرد   چنین گورستانی پدیدار کرد
بر این دشت من گورستانی کنم   بدو مرد را گورستانی کنم
سنائی   ای جوان مرد گفته بشنو   از عطای صدا ایمن مشو
خاقانی   کرباس جهنمی نو آسمه دری   در به دل خونشده چه اندر کشد
رودکی   بود دانا بود و بیدار گرزن   رطل برکن نگوی بیش سخون
ابو شکور   آب انگور و آب نیل و گل   مر او را غبیر و مشک بدل

چال لغت فارسی شنیده یا در خوانده در نوشته در گورستانی بر اذا مجهول نز او بند دله نوشته و شود نخجی

دلیک

و نیز فرجام شد و سعدی را شخ زشت لغزش در شقاق رخصت داده آنجا که در بوستان
گفته مثنوی   اگر خشم گیرد بر او درزشت   چو باز آمدی ماجرا در نوشت
ماضی نوشتن یعنی پیچیدن نوشت نیز و ادوات مانند مصدر آن چنانکه حکیم ابو القاسم فردوسی
گفته   چو خط از نسیم هوا خنگ گشت   نوشنده آن نامه را در نوشت
فصاحت کلام عبارت است از خلوص آن از تنافر کلمات و ضعف تألیف و تعقید
لفظی و معنوی با فصاحت کلمات آن و بعضی زیاد کرده اند خلوص آن را از تکرار و
تتابع اضافات   تنافر کلمات عبارت است از سنگینی مجموع آنها بر زبان
ضعف تألیف   عبارت است از خلاف بودن ترکیب کلام با قواعد کلیه ترکیب
تعقید لفظی   عبارت است از خلل در نظم کلمات به تقدیم و تأخیر
تعقید معنوی   عبارت است از خلل در ترتیب معانی که موجب عسر انتقال میشود
تکرار   واضح است که عبارت است از ذکر کلمه بعد از ذکر آن اوّلا
تتابع اضافات   پی هم آمدن اضافات است
تنافر چون مصرع دوم این شعر   آن شاه شجاع که کشد تیر و کمان را
در یک شش شش صد و شش تیر بدوزد   شک نیست که هر یک از کلمات چهارگانه فصیح است
و لیکن از اجتماع همه گرانی بر زبان پدید می‌آید   و مثل این شعر

و در داستان پیداست آه هر ای پیت زده را   و مثل این شعر خواجه ترچه تجارت کنی

حذف تألیف چنانکه در این شعر   الله الله ز کرش کردن   ناله اعلاست اگر کس دگر دون

چون فاعل ناله حذف شده است و حذف فاعل جایز نیست تقدیر کلام چنین است ناله هر کس

اگر اعلاست و اگر دون   تعقید لفظی چنانکه در این شعر   لذتش صد هزار و از آن صد هزار

چو بر هم زدند گشته شد صد هزار   بر هم زدند مفاعله است و صد هزار اسم فاعل است و هم مفعول

و این جمله خبر شرطیه است و جمله گشته شد که جزای شرط است در میان خبر و فاعل فاصله شده

و هر مصراع اول نقش جمله جزاست   و چنانکه در این شعر گلستان   دلم داده در این خرگاه گرگ است

تأخیر صله لفظ که پیداست موجب تعقید شده یعنی دلم داده که در این معنی گرش شده

و چنانکه در این شعر   در باغ از از کس شنود کرخش   لب باز کند غنچه که بوسه دهش

یعنی کس بار دیگر لب را غنچه کند فاعل   و چنانکه در این شعر   دل به چه چو در چاه که رود خون

دور پیداست اگر دیده داغ دل ما   فاعل که دیده داغ دل ما که موصوف بود در پی [illegible]

و چنانکه در این شعر   من مستم و چشم تو مقابل هشیار ز باده که شود مست

یعنی مست از باده و نوشیدن هشیار نشود   تعقید معنوی   چنانکه در این شعر از لذات

وجود جود تو در بیخ فنا اگر نه وجود   بر نعیم باز تقصف سبز درخت اجری را

~~اگر فاعل و نقش وجود باشد معنی آنکه اولی [illegible] از جمله [illegible] قضایت~~

جمال

[illegible]

~~[illegible] نی بود جود در [illegible] اگر وجود [illegible] باشد و قضا بار دارد [illegible]~~

~~[illegible] چون [illegible] اگر [illegible] باشد و [illegible] حذف شده [illegible]~~

~~و لفظ باز [illegible] معنی چنان [illegible] وجود [illegible] و قضا [illegible]~~

~~[illegible] وجود [illegible] قضا [illegible] معنی [illegible] و از این قبیل~~

در اشعار انوری زیادت است   و چنانکه در این شعر گلستان   کس را خوش چو عارض خوبان

سنبلش همچو زلف محبوبان   همچنان از نهیب برد عجز   شیر ناخورده طفل دایه مهر

در این بیت تشبیه گل و سنبل و تشبیه به طفل دایه است و جهت تشبیه ترنگی در نهان بازی است

بیان حرف تشبیه و تشبیه به حق تعریض آورده حاصل معنی آنکه گل و سنبل آن بستان برای

در تازگی و تازگی مانند طفل دایه یعنی کودک در سینه دایه که شیر ترس و بیم عجز بر بار ناخورده یعنی افت

سردی برد العجز ندیده و اطلاق شیر بر نهیب برد العجز از راه تهکم و استهزا است

مکرار   چنانکه در این دو بیت   ای کان کف تو چرخ را ستاره بهر

ای نقل سم سمند میمون تو تنه   در بحر سخا وجودت ای کان کرم

گه گه بودت گه که گه که گه   یعنی گاه گاهی گاه گره بیچ دگاه گاهی گره گاه

تتابع اضافات   چنانکه در این بیت مثنوی   گنجه و سبدش کاوس کیقباد

کرینه که فرزند افراسیاب زاد   و چنانکه در این شعر گلستان

خواب نوشین بامداد رحیل / باز دارد پیاده را ز سبیل

فصل در آنچه احتراز از آن لازم است

زیادتی حروف چنانچه در این اشعار بهرامی سرخسی است

چگونه باز به هجران چنو بوده است هرگز / نه است اکنون و نه باشد و نه بوده است هرگز

نگاه چشم او کوه شود هم رنگ تو نیز / چنو خوشتر نباشد کس ز انگشت و تبریز

و در این شعر پر در ان از شیره ... است و ترکیب نامهذب دو عیب دیگر است یکی زیادتی

یاء تحتانیه در هرگز دو هرگز دوم زیادتی الف اشباع و چنانچه در این شعر فیروز مشرقی

نه کرده است زبان هر چند چنین از دم گلو / موی بشکافته در بر روی زبان ناخنها

واو در ناخن و الف اشباع زیاد است و در این شعر فرخی / چو چگی پیران کبر بری

هم از راه آئین ستمگری / زیادتی کلمه چنانچه در این شعر انوری

همچون ز شب که نام و نشان کم / در شب نیز او روز اکنون نام و نشان را

روز یعنی آفتاب ظاهر که است دو کلمه نام و نشان در آخر شعر زاید است و بهجت زشت زیادتی

نقصان حرف چنانچه در این شعر رفیع الدین لنبانی / که صرف ... شیخ در راه

سه ماه دار در خوت نشین و عابد / و در این شعر منطقی / باز گرم دل ز تو چنانکه بدل

حشو کلمه چنانچه در این شعر سعدی / در نظر سنگین عجب ایاز یکی

حافظ

حافظ چو عضو زان کش بر دارم الحق لفظ و پر یا پسر در هر دو حذف شده است

ازاحیف چنانچه در این غزل دقیقی در بحر مجتث که بسبب بی انتظامی ارکان و

اختلاف اجزاء ناسطبع و گران و بی ذوق افتاده **غزل**

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند / سپیده روز بپاکی بدان رخان تو ماند

عقیق را چو بسایند نیک سوده گران / گر آبدار بود با لبان تو ماند

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار / درست و راست بدان چشمکان تو ماند

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر / که بر کشیده شود با بروان تو ماند

ترا ببرو با بالا قیاس نتوان کرد / که نه سرو قد و بالا بدان تو ماند

خطای لفظی چنانچه فغی استرابادی در کتاب دره نادری فرموده

اسب لاوری شاه را آبستام بستام از آن یاد در شد / لفظ بستام در لغت فارسی نیامده

که او با ستام تجنیس آورده از اشتباه[2] صاحب جهانگیری که بستام بمعنی تبسم کننده را

در شعر امیر خسرو / چنانکه پیش خود شد و شکر گشت / بهم خنده بزد دلدار لب بستام

بستام خوانده و معنی مرصاب تغییر کرده ~~...~~ و چنانچه بحر رشیدی گرفته

نیست از پالیدن لفظ تعریف را ستوده / نیست از بخشیدن امرا لطف ت را امل

لفظ پالیدن در لغت فارسی استعمال نشده

[2] و در این اشتباه ناشی شده

خطای معنوی چنانکه در شعر رافعی   معطی نشود مردم ممسک به عطا طی

احور نشود دیده ز عورق بتکحل   اما لفظ تعاطی را تفاعل از اعطا به معنی بخشیدن گرفته و دانسته

و در معنی آن بخطا رفته چه تعاطی به معنی جلب و تناول شئی است و عطای بی تکلف ... به تسخی می گفت

و چنانکه در شعر ازرقی   ای خسرو تیغ تو که زیر زوال خویش   هر روز در سپهر تقاضا کنی قران

اگر گفتی با نجم تقاضا کنی قران راست بودی لذیرا که قران ستاره با ستاره بود و لیکن تیغ را نتوان

گویند ستاره در فلک قران کرده   در همان قصیده زشت تر و بدتر از این خطا کرده

آنجا که گفته   آب حیات خورد سنان عدوی تو   هرکس که خورد ضرب او ماند جاودان

حاصل معنی آنکه ضعف و جبن دشمن تو تا حدی است که زخم سنان او کشنده نیست و این معنی را

باین عبارت گفته که هرکه ضرب سنان او خورد جاودان ماند این مدح دشمن تو از او را است

که ممدوح او   و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید که هرکس که ضرب آن سنان خورد

جاودان بماند [2] عدو ... بر ترکیب الفاظ است و نا ... است

[2] در چنان بمیرد که از راه سهم گفته باشد ذنبابراین تنقید در ... نباشد ...

ازرقی از این قطعه حکیم عنصری بخطا رفته و معنی آن را نفهمیده سخن زشت کرده

جان زوار را بر آتش همی چرا نکشد   از آنکه هست گذارش بچشمه حیوان

و لیکن ار گشته از بهر آن کشته که چرا   مرا ز بهر تو آمد ز دست او بجهان

و دیگری گفته   هوا چو دریا ماهی چو مرغ گشته بر   شناور اندر او بیسر زاغان غرقه نفوس

چون گفت هوا چو دریا بایستی گفتن مرغ چو ماهی نه ماهی چو مرغ و شعر قبیح گفته اگر گوئیم

غلط از قلم ناسخ افتاده و شاعر گفته باشد   هوا چو دریا ماهیش مرغ گشتی پر در دریت باشد

اما لفظ و معنی بسیار رکیکان غرقه نفوس زره‌ی آتشکده هیچ شعر نگاید و هم رکاکت به مضمون این شعر

در غطاهای مستحسن است   ای نازد بدل شاه سعد   چه پیغمبر به نوشیروان عادل

چه پیغمبر که فرمی ناز بده از دیگر در مقام شکر از فضل خداوند فرموده ولدت فی زمن

الملک العادل نازش بر نوشیروان نیست نیز شعر گفته لفظ او ... که در نظم و نثر دانشمندان

فرس مستعملست جمعی پندارند که چون او له را الف ترجیح و تفضیل است زبان ضم کردن در

خطاهای معنوی باشد و نه چنان بیهده است بلکه لفظ تر در اولی برای مبالغه تفضیل بود

چنانکه در فارسی لفظ به که موضوع برای تفضیل در جهان است لفظ تر که نیز حرف تفضیل است ملحق

نموده بهتر گویند چنانکه در این شعر کلیه ... گفته   علما گویند که صحت کلام بهتر از زبان او در صحت

کند زبانی بهتر از فصاحت سخنش   معذلت دیشی بگیرتر از عودت تو آنگری دارد

بهتر و اولی تر تاکید تفضیل است و نیز تر تفضیل محض بدون تاکید

ترکیبات ناپسند   چنانچه در این شعر   ما جلیس و پیش آر باز جام نبیذ

حالا که دولت تا کاهیان فراز رسید   آوردن لفظ که صدر به از لفظ ... تنبیه

آواز هدهک گویش ممدوح رساند و عیش بر او منغض گرداند   و چنانچه ...

خرّمی ز نزع گرسنه خالی کی بود ◦ ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

لفظ خرمنی ممدوح را گفتن لفظاً و معنیً خطا بود ترکیبی سخت زشت و استعارتی بسیار
رکیک باشد تو از زی ما خوش و بهر جستن آب از زبان لازم است [2] و چنانچه در این شعر ازرقی

مباد گوش تو بی بانگ رود و ناله نای ◦ مباد دست تو بی جام باده ماه سیاه

در این دو دعا دو عیب است یکی گفته که همیشه در بطالت باشی و هرگز بی دو که نه در هزل
و بیکاری باشی و این از عدم تتبع او است با شعار قدما و حکایات خلفا گویند عبد الله بن الصمد
قصیده در مدح مأمون خوانده چون بدین بیت رسید ◦ اضحی امام الهدی المأمون مشتغلا
بالدین والناس بالدنیا مشاغیل ◦ مأمون گفت مدح در این شعر بیش از آن نیست
که مرا تشبیه کرده به عجوزی که سجده در دست گرفته و همه روزه روی در محراب دارد و آن تسبیح
میکرده اند و اگر من کفایت این به این گونه مشغول باشم کار دنیا از شرق تا مغرب که سازد و ترا
چنان بایست گفت که جمیل در مدح عمر عبد العزیز گفته ◦ فلا هو فی الدنیا مضیع نصیبه
ولا عرض الدنیا عن الدین شاغل ◦ دوم عیب لفظی که گفته مباد گوش تو مباد دست تو
با آنکه دو حرف های فوقانیه جمع شده در لفظ دست تو یا تکرار و دیگری مضموم و این بر زبان
اندکی ثقیل است و از سلامت بیرون بجمله این جنس سخن سخت زشت باشد و دعا بنوعی مانند
شمس قیس گفته از انوری سخن زشت او فتاده و آن چنان بود که در مجلس اتابک ابوبکر

بعونا

۲ [illegible]

سعد زنگی از هر جنس سخن می‌رفت من بنده از سر بی‌خبری گفتم ◦ تا دوش خداوند اتابک کور کرد
اتابک بگوشه چشم در من نگریست و تبسمی کرد از نگاه او متنبه شده چنان از دست در
افتادم که خواستمی بزمین فرو شدمی و تا یکماه شرم میداشتم که بر روی او نگاه کنم او از خجالت در
روی من میدید پس از چندی آن تشریف و تجری و مهری زر بنام فرا کرده تا بلطایف سخن و خوب نوازی
مرا بر سر سخن آورد و خجالت آن تشویر که بر روی و دل من مانده بود پاک بزدود

فصل در بیان شعر از اصنافی که باشد طعن عیب جز بآن بجای خود بیان کرد

از آن جمله کثیر عزه گفته ◦ یقر بعینی ما یقر بعینها ◦ واحسن شیء ما به العین قرّت
یعنی هر چه مایه خوشدلی و روشنائی چشم عزه کرد و موجب خوشدلی و روشنائی چشم من نیز باشد
و آنچه چشم را خنک کند و دل را خوش کند بهترین چیزها است گفته اند عزه دوست دارد که باکی
مجامعت کند و بدان خوشدل و روشن چشم شود پس کثیر نیز بدان مجامعت بپسندد
و چنان ابو الطیب متنبی گفته ◦ لو استطعت رکبت الناس کلهم ◦ الی سعید بن عبد الله
بعیرانا ◦ یعنی اگر توانستمی همه مردم را شتر گرفتمی و بر نشستمی و بحضرت سعید بن عبد الله رفتمی چون
صاحب بن عباد این بیت بشنید گفت اگر متنبی راضی بود که بر ماده رود خواهر و دختر خود
بنشیند بحضرت ممدوح رود ممدوح راضی نباشد که متنبی بر زن او نشیند و پیش وی رود
و همچنان شوریدی در مدح فضل بن یحیی قصیده انشاد کرد چون به این بیت رسید

سَا شکر الی الفضل بن یحیی بن خالد   هواک لعل الفضل یجمع بیننا

فضل چنین کرد و بدیه گفت   امسک عن مدحک هذا فضّ الله فاک گر کسی

این شعر شنود مرا آفرا و پندارد   همچنان ابا تمام گفته   لا تسقنی ماء الملام فانّنی

صبّ قد استعذبت ماء بکائی   چون صاحب این شعر متنبی را شنیده که گفته

فقد وقفت حلاء البنین علی الصبی   فلا تحسبنی قلت ما قلت عن جهل

گفت پوشیده بطعن شنیده است نه اعلام راضع عن زجلاء البنین   همچنان در سری

گفته اند آنجا که گفته   هر آن نرمی که او باشد مسلمان   سزد گر شنود توحید یزدان

که چون باشد مسلمان مرد و زن   دلش نگشاید از توحید یزدان

روغن نباشد که مسلمان نبود اما مسلمان باشد که زن نبود چنانکه بر انوری گرفته اند

باآنکه حکیم بود و جوهر از عرض بازنداشته آنجا که گفته   تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین

نوع جز جنس از عرض نفس چه جوهر گشت   و له ایضاً   گر خصمان را گر جگر خوارد

شیرین چرخ را جگر جدی ستنبه باد   شمس قیس گفته ستنبه عبارت است از طعم زعفران

نگاری که استعمال صاحب بدیل دهنه و گس نه از جمله شکر ستّه خوار است

و چنانکه ابوالفرج رونی گفته   ای دیده ز روی تو چشم زمانه ز قرارت   در گوش او نهاده قضا

چون جواب زمانه را اقراری دهد قضا جواب آنرا بگوید لاجرم بپای سخن درست باشد

بلکه آن تراه بهای غایب بایست گفت گر انکه بار صحیح آن وجهی توان گفت که یعنی

قضا از ما در ازل عدم امکان دیده از قدر او بلفظ مبارک قرآن مجید که در جواب لن ترانی

دیده از موسی علیه السلام خطاب شده اعلام کرده باشد و این لفظ مبارک را در رد طلب

دیدار بنزله شد دانم باوجود این عذر بهتر آن است که حافظه حضور غلبه کرده شود

و ابوالفرج را نیز اندک لغزشی دست داده آنجا که گفته   همت جنبه بدید گردان که کفر منوز

برپایه نخستین از نردبان نیا   ممدوح را در پایه نخستین از نردبان دون گفتن ترک ادب است

و شیخ سعدی را نیز لغزشی دست داده آنجا که گفته از زبان وزیر بپادشاه گفته ای

خداوند مصلحت کرد بیت این حرامزاده را آزاد کن تا مرا جانم در بلا نیفکند

این جواب بود مانند بازاری است با زاری نه جواب وزیر در حضور پادشاه

فضل باید منشی و شاعر در مدح خوانین سخن باریک و هشیار باشد و بستاید

ایشان را اگر نجابت و عفت و پاکدامنی چه عیب صفات که در حق مردان مدح باشد

در حق زنان قدح است چنانکه گفته اند شعیری در مدح سیده زبیده قصیده‌اش ذکر و چون

دو بیت بر خوانده   ازبیدة ابنة جعفر   طوبی لزائرک المثاب

تعطین من رجلیک ما   تعطی الاکف من الرغاب   غلام تضحه

آزار را رو کرده خواتون تحمّل کرد آرام که به که او اراده از خیر داده در تقرض معنی از بابی

[illegible]

اشتباه کرده‌اند شنیده که در محاورات گویند شمالک اجود من یمینه کنایه کرده
که رجل اربع است در این معنی و بخطا افتاده و از این قبیل است قول شاعر
فارقنا قبل ان نفارقه لما قضی من جماعنا وطرا مراد از مصراع
جماع در صحبت است لکن تعبیر طوری کرده است که معنی زشت از او مفهوم شود و نیز از این قبیل است
قول ربیع بن زیاد در مرثیه مالک بن زهیر عبسی من کان مسرورا بمقتل مالک
فلیأت نسوتنا بوجه نهار یجد النساء حواسرا یندبنه بالصبح
قبل تبلج الاسفار الاسحار اراده کرده است از قول خود فلیأت نسوتنا
حضور مردم را چون شب بوده آن ساعت زنها مراسم عزا را از گریه و نوحه بجا نمی‌آورند تعبیر از این قبیح است

فن اول در علم معانی و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از احوال لفظ عربی که بآن احوال از حیث مطابقه آنها

~~که بسبب آن احوال لفظ~~ مطابق میشود با مقتضای مقام مقدمه اگر کلام محتمل تصدیق

و تکذیب باشد خبر است و اگر نه انشا است و صدق کلام عبارت است از مطابق بودن مضمون

آن با واقع و کذب کلام عبارت است از خلاف بودن مضمون آن با واقع و کلام خبری

مشتمل است بر اسناد و مسند و مسند الیه و از برای مسند متعلقات است از مفاعیل و غیر آن و اسناد

و همچنین متعلق یا با قصر است یا بدون آن و چون جمله بعد از جمله بیاید یا وصل شود یعنی عطف کرده شود

یا فصل شود از آن یعنی عطف نشود و لفظ نسبت بمعنایش یا قصیر است یا طویل است یا مساوی

پس علم معانی مرتب است بر هشت باب باب اول احوال اسناد خبری باب دوم

احوال مسند الیه باب سیم احوال مسند باب چهارم احوال متعلقات مسند

باب پنجم احوال قصر باب ششم احوال انشا باب هفتم احوال فصل و وصل

باب هشتم احوال ایجاز و اطناب و مساوات اکنون شروع مینمایم در تفصیل ابواب پس میگوییم

باب اول در احوال اسناد خبری و در آن چند فصل است فصل اول

هرگاه مخاطب یا عالم است بحکم کلام یا جاهل است و جاهل یا منکر است و معتقد بخلاف

و یا متردد است و در صدد سؤال و یا خالی الذهن است پس اگر عالم است القای کلام باو نخواهد بود

مگر آنکه مقصود غرض دیگر باشد نه افاده حکم مثل اظهار حسرت و اندوه در قول زن عمران رب

رب انی وضعتها انثی و شد اظهار عجز و بیچارگی در قول سعدی زورم ... [illegible]

فرو مانده نفس اماره ام   و در قول مولوی   صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی نوا   و شد ترغیب به جهاد و تهنیت در قول ... [illegible]

قرن تو حصنی دلاور و شجاعی غضنفر است   اشاره بآنکه تا ترا جنگ ... [illegible]

و شد تحذیر از غفلت در قول ترکیبی که دو جا نوشته است با رندی بکار حریف و ابلیس است

و خیر باید ... [illegible] ... از نظر او در این روباش ... [illegible] ... و از پیرا غفلت بر کنار باش

و گاهی عالم را نازل منزله جاهل میشمارند وقتیکه عمل بمقتضی علم خود نکنند و آثار او را بجا نیاورند

چنانکه تارک الصلوة گوید نماز واجب است   و اگر منکر باشد واجب است تاکید کلام باندازه انکار

پس اگر انکار شدید باشد باید تاکید بیشتر باشد چنانکه فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام تقریر نموده که

در مرتبه اولی بمنکران گفتند انا الیکم مرسلون و در مرتبه ثانیه چون انکار قوم شدید شد

گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون بحلف و قسم و لام ابتداء[2]   و گاهی منکر را نازل

منزله غیر منکر نمایند وقتی که باشد با او شواهد و دلائل که اگر آنها را تامل نماید از انکار خود برمیگردد

چون آیه شریفه لاریب فیه   و چون قول فردوسی   به بینندگان آفریننده را

نبینی مرنجان دو بیننده را   و چون قول سعدی   ... [illegible] ... را دیده

زبان ببست بزرگی براو بگزیده   و گاهی غیر منکر را نازل منزله منکر نمایند وقتی که امارات انکار

ازاو

[illegible]

ازاو ظاهر شود چون آیه شریفه ان ربک لبالمرصاد   اگر کسی گوید این خطاب بجناب ختمی مآب

بمنزله ای است و این نوع بیان بجناب او مناسب نیست   جواب این است که نزل القرآن

بایاک اعنی و اسمعی یا جاره   اگرچه ظاهرا خطاب بآن جناب است ولکن مقصود تعریض بر کفار است

و چون قول سعدی   ای برادر عیسی از لاغری   تو در بند آنکه خر پروری

و اگر تردد باشد تاکید کلام و حسب خفیف مستحسن است چنانکه گوئی ... [illegible]

یا انما زید ... است   و چنانکه در قول منوچهری   غلام و خادم ... را دوست دارم

نه جای طعنه و جای ملامت است   همی دانم که این هر دو حرام است   ولیکن این ... [illegible]

و گاهی غیر سائل را نازل منزله سائل نمایند وقتیکه گذشته باشد در کلام چیزیکه موجب تردد و سوال باشد

مثل قول باری تعالی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون چون کلام عتاب آمیز

بحضرت نوح که کشتی بکو ... در باره ظالمین جای آن بود که حضرت ... مردد شود و سوال نماید که آیا

حکم جاری شده است در حق آنها یا نه لهذا کلام مؤکد شده و مثل قول باری تعالی در صورت ...

[illegible] ... فان الله ... [illegible] ... استاد شیخ عبد القاهر

گفته است ان در این مقامات از برای تصحیح کلام سابق و در مقام احتجاج بر آن است و چه خوش گفته

اذا قالت حذام فصدقوها   و اگر مخاطب خالی الذهن باشد ترک تاکید واجب است

تنبیه گاهی کلام را مؤکد مینمایند برای اغراض دیگر غیر از رفع انکار چون اظهار کمال رغبت

و در این آیه شریفه انک لمن المرسلین و در این آیه شریفه والله یعلم انک لرسوله

و شد ازاله ریب لعدم فراق در این آیه مبارکه ربنا اننا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول

و شد اظهار خوف و خشیت در این آیه کریمه انک من تدخل النار فقد اخزیته

و شد اظهار خلوص عقیدت در قول منافقین در این آیه قالوا نشهد انک لرسول الله

و شد ازاله رجوع و ریبت در تعقیب دعوی خلوص عقیدت در قول باری تعالی والله یعلم والله یشهد

ان المنافقین لکاذبون و شد اظهار روشنی و کمال دولت در قول سعدی

همانا که در فارس انشای من چو مشک است بی قیمت اندر ختن

و گاهی کلام را تأکید نمایند بجهه رواج تأکید و تثبیت حکم چون قول منافقین با امثال خود

انا معکم انما نحن مستهزءون و چون قول رودکی در مدح سلطان

شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

فصل اسناد چه در خبر باشد و چه در انشا منقسم است بحقیقت و مجاز پس اسناد فعل

بسوی آنچه فاعل است و فعل مجهول بسوی آنچه مفعول است در واقع باعتقاد متکلم بحسب ظاهر حال حقیقت

است عقلیه شد قول موحد انبت الله البقل و قول دهری انبت الربیع البقل و قول

کاذب زید ایستاده است و اسناد فعل بسوی غیر فاعل و مفعول از بنا بر علاقه مجاز عقلی

نزدم

شد مقصد در جد جده و در قول منوچهری یکی شعر نوشت عنبر زجان

یکی لفظ او کان تر زکانی و در قول مسعود سعد سلمان رو که بصرت زر آباریکر

رو که ایزد ورا آراسته‌ای

و شد زمان در صیام نهاره و در قول نظامی گنجوی گفت ای زم شب خوش

گرم آب به پیش آید گر آتش

و شد مکان در جری النهر و در قول نظامی زخون چند ای رود آب جوی گری

که خواهی رفت و سر میبرد چون گوی

و شد سبب فاعلی در املاء الماء و در قول سعدی ز ابر افکند قطره سوی یم

ز صلب آورد نطفه در شکم وزان قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند

و شد سبب غائی در ضربته التأدیب و شد سبب الله در بنی الامیر المدینه

و شد آلت فعل در سبق السیف العذل و چون قول انوری قبضه خنجرت جهانگیر است گرچه یک مشت استخوان باشد

و شد این است اسناد فعل معلوم بسوی مفعول و فعل مجهول بسوی فاعل که هر دو مجاز عقلی است

شد عیشة راضیة

و شد سیل مفعم و این تقسیم در اسناد خبر حقیقی ایضا جاری است پس اگر جمله از روی

خبر باشد اسناد حقیقت شد زید انسان و اگر مجاز است شد زید عدل و انما هی اقبال و ادبار

و مثل قول نظامی حکم چو بر عاقبت اندیشی است محتشمی بنده درویشی است

و نیز این تقسیم در بیت خود معقول جاری است پس اگر ایقاع مقبول شده باشد حقیقت است

چون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اگر نه مجاز است چون و لا تطیعوا امر المسرفین

و چون قول سعدی اگر بر وجودم نشستی مگس پریشان شدی خاطر خیره کس

فصل غرض از عدول از حقیقت بمجاز مبالغه در اسناد است و شاهد برای معنی وجدان است

اگر کسی گوید در اسناد فعل بسبب امر شد بنی الامیر المدینة مبالغه نیست چنانکه وجدان

شاهد صدق است جواب این است که تعجب زبردن انکه در شد بنی الامیر المدینة مسلم نیست

اگرچه مشهور است بلکه ظاهر این است که اسناد بر وجه حقیقت است چه اگرچه بنا بوی عملگی

بر حقیقت است چنانکه اسناد دیدن بجزو و بچشم خود چنانکه بگوئی دیدم بچشم و دیدم بر دو حقیقت است

و بسط سخن بر وجهی که رفع شبهه شود خارج از وضع این مختصر است

فصل شناختن حقیقت اسناد و مجازی یا ظاهر است چنانکه در قول باری تعالی و ما ربحت

تجارتهم ای ما ربحوا فی تجارتهم و یا پوشیده است و بتامل معلوم شود چنانکه در قول قائل

سرتنی رؤیتک ای سرنی الله برؤیتک و در قول شاعر یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته

نظرا ای یزیدک الله حسنا و در قول قائل اقدمنی بلدک حق لی علی فلان

ای اقدمنی الله بلدک بسبب حق لی علی فلان و در قول شاعر و صیرنی هواک و بی لحینی یضرب المثل

[illegible]

ای و صیرنی هواک بسبب آنکه یضرب بی المثل و این بنا بر قول صاحب تلخیص است و نقاد فن

شیخ عبد القاهر بر این است که لازم نیست هر مجاز اسنادی را حقیقت داشته باشد بلکه میشود که فعل

حقیقی نداشته باشد که کار اسناد فعل بآن شود حقیقت عقلیه بود و شواهد مذکوره را از این قبیل میداند

و حق کلام شیخ محل نظر است چه وجود فعل بی فاعل متصور نیست و حق این است که امثله مذکوره

در قسم محتاج به مرد اسناد نیست بلکه همه بر وجه حقیقت است لکن مثال دوم از باب مجاز در حذف

است ای یزیدک وجهه ظهور حسن یعنی ظهور حسن او زیادتر میشود هر چه در او زیادتر تامل نمائی

و مثال سیم از باب مجاز در کلمه است زیرا که معنی حقیقی اقدمنی که حملنی علی القدوم است در آن اراده نشده

بلکه بمعنی صار سببا لی علی القدوم است و نکته در این تجوز مبالغه بودن در بیت حق است برای قدوم

و این کلام اگرچه محتاج به تبادر است لکن بعد از تامل حقیق است به تصدیق و از قبیل مثال اقدمنی است

فصل هر جا که مجاز لغوی محتاج بقرینه است مجاز اسنادی نیز محتاج بقرینه است و قرینه

یا عقلیه است مثل جری النهر و مثل انبت الربیع البقل هرگاه موحد عاقل بگوید

و یا لفظیه است مثل انبت الربیع البقل متصل بر الله هرگاه موحد مجهول الحال بگوید پس اگر کلام خالی

از قرینه باشد حمل بر حقیقت شود و از این جهت است که حمل بر حقیقت نموده اند قول شاعر را

اشاب الصغیر و افنی الکبیر کر الغداة و مر العشی زیرا که در لفظ قرینه نیست و اعتقاد شاعر بر جهت

که قرینه عقلیه است نیز معلوم نیست و حمل بر مجاز نموده اند قول شاعر دیگر را

[illegible]

مَن یَعِنهُ فقرٌ عاش فقنع حسب البالی اَبطی او آمن علی اتاه فیلا الله الملک طالعی

زیرا که اگرچه اسناد جری را بگردش لیل و نهار داده لکن بکلمهٔ قیل الله بعد ازان قرینه است بر

اینکه شاعر موحد بوده و اسناد از قبیل اسناد بسبب است

فصل طرفین اسناد خواه حقیقت باشد خواه مجاز بر چهار قسم است یا هر دو حقیقت لغوی است

یا هر دو مجاز لغوی است یا مسند حقیقت و مسند الیه مجاز و یا عکس آن پس مجموع اینها هشت قسم است

طرفین حقیقت چون انبت الربیع البقل و چون قول سعدی درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

هر دو مجاز چون شعر سعدی ای سیر دست سیمین ازین کار تو در بند آنی که خونریزی

ایضاً شعر سعدی قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

مسند مجاز چون شعر سعدی قضا نقش یوسف جمالی نکرد که ماهی گورش چو یونس نخورد

و چون شعر نظامی ازان سرو آمد این کاخ دلاویز که تا جا گرم کردی گفت برخیز

مسند الیه مجاز چون قول سعدی شد آن ابر تیره ز بالای باغ پدید آمد از بیضه زاغ

[illegible]

٤

باب دوم در احوال مسند الیه و آنها بر دو قسمند یا بر وفق مقتضی ظاهرند یا بر خلاف مقتضی ظاهر

قسم اول دوازده چیز است ۱ حذف ۲ و ذکر ۳ و تعریف ۴ و تنکیر ۵ و وصف ۶ و تأکید

۷ و بیان ۸ و بدل ۹ و عطف ۱۰ و ضمیر فصل ۱۱ و تقدیم ۱۲ و تأخیر و قسم دوم سه چیز است

۱ وضع ظاهر در موضع مضمر ۲ و وضع مضمر در موضع ظاهر ۳ و وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر

و ملحق است باینها تلقی مخاطب یا سائل بغیر آنچه مترقب اوست یعنی حمل کلام متکلم بغیر مراد او

و جواب دادن سائل بغیر جواب سؤال او و همچنین تعبیر نمودن از مستقبل بماضی و غیر آن

و قلب یعنی نهادن بعضی از اجزاء کلام بجای جزو دیگر و باید دانست که بسیاری از آنچه

این باب ذکر میشود اختصاص بآن ندارد بلکه جاری میشود در غیر آن [illegible] است

حذف حذف مسند الیه برای امور است ۱ احتراز از عبث در صورتی که قرائن معلوم است

شد قول جوینده هلال ماه است یعنی این ماه است چون قرینه مقام معلوم است حذف شد تا ذکر او

بی فائده باشد و چون قول سعدی اگر نیک و بد کس نماید بکار درخت حسد بیخ نشاند بار

۲ اختبار تنبه سامع که آیا با وجود قرینه متنبه مقصود میشود یا نه مثلاً گوئی قاتل عمرو و فاتح

قلعهٔ خیبر است ۳ اختبار اندازه هوش او است تا معلوم شود سریع الانتقال است بمقصود یا بطئ الانتقال

۴ ایهام حفظ کردن او را از زبان خود است یا حفظ کردن زبان خود را از ذکر او ۵

ممکن بودن انکار او در مقام حاجت مثل اینکه فاسق زناکار است یعنی زید پس اگر کسی او را الزام کند

برآید گو در حق زید چنین و چنان گفتی بتوانی انکار کنی و بگوئی مقصود من زید نبود
۶ اختصار در مقامی که اختصار مطلوب است چنانچه در وقت شکار گفته شود شکار چه باشد
که اگر گفته شود این شکار است در او رسیدن فرصت فوت شود و شکار از دست رود
ذکر ذکر مسندالیه برای چند چیز است ۱ احتیاط کردن در صورتی که قرینه واضح نباشد یا مخاطب
غبی باشد ۲ بواسطه که مقصود معلوم شود ۳ تنبیه بر غباوت سامع که با قرینه واضحه محتاج بتصریح است
شد اگرچه بگوئی آمد زید سامع می‌پرسد کیست بگوئی زید برادر عمرو است ۴ اظهار
تعظیم یا اهانت او مثال اول فخر المحققین تشریف آورد مثال دوم رئیس المشککین
حاضر شد ۵ زیادت تقریر چنانکه بگوئی آن شخص کریم سامع می‌پرسد کیست بگوئی کریم زید است
۶ تبرک بذکر او چنانکه در ذکر پیغمبر و اولیاء مثل محمد خاتم انبیاست و علی سید اوصیاست
۷ استلذاذ او مثل احمد سلب فؤادی ۸ بسط سخن در مقامی که بسط مطلوب است مثل عصای
تعریف باضمار تعریف مسندالیه باضمار برای این است که مقام مقام تکلم است چون قول نبی
اکرم صلی الله علیه وآله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها حکیم فردوسی در ترجمه این حدیث گوید
که من شهر علمم علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است و چون قول آن جناب نحن
بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا وقد خرب وما عادانا کلب الا وقد جرب
و چون قول شاعر ما نداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله

[illegible]

[illegible]

و یا مقام مقام تخاطب است چون قول سعدی در خطاب با جوان نکو روی طلعت ترا تا هوس [illegible]
صورت عقل از سر ما محو شد ای دل عاشق بدام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید
و گاهی مقصود از خطاب مخاطب عام است چون در قول حکیم فردوسی است از شعر سخن
گوای دهم کاین سخن راز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست و چنانکه در شعر سعدی
در صفت پند و موعظت تو چراغی نهاده بر ره باد خانه در ممر سیلابی
تو به غفلت نشسته بر سر راه میرود تیر چرخ پرتابی و یا مقام مقام غیبت است
چون قول نظامی در تعریف بهرام گور او چو از کار مملکت پرداخت هر کسی را بقدر پایه نواخت
زر برفشاند بر درستیها گره کرد در دراز دستیها
تعریف مسندالیه بعلمیه تعریف بعلمیه برای چند چیز است ۱ احضار طریق احضار او در ذهن سامع
بذکر اسم او در صورتی که طریق دیگر نباشد ۲ اختصار در صورتی که اسم اخصر از طرق دیگر باشد
و مقام مقتضی اختصار شاید از این قبیل باشد این شعر سعدی خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد و ایضا سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که بگذشت عالم گذاشت
۳ تعظیم او چنانکه در القاب محروره ۴ اهانت او چنانکه در القاب هزل ۵ استلذاذ
باسم او چنانکه بگوید ابا شجاع عضد الدوله فناخسرو شاهنشاها
اسامیا لم تزده معرفة وانما لذة ذکرناها ۶ تبرک بذکر اسم او چنانکه در اسمای الهی

تعریف بموصولیت تعریف بموصول یا برای تعظیم است یا غیر آن و تعظیم یا از برای شأن خبر است

مثل ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز واطول یعنی آن کسیکه آسمان بلند را

برافراخت خانه بلند تری برای ما ساخت و مثل این شعر آنکه پریشان نزد طره لیلی

حوالت که مجنون پریشان باشد و یا از برای شأن غیر خبر مثل الذین کذبوا شعیبا کانوا

هم الخاسرین یعنی آن کسانیکه تکذیب شعیب نمودند چنانچه زیانکاران [illegible] تکذیب شعیب

تعریض است بتعظیم مقام شعیب و غیر تعظیم چند چیز است ۱ استهجان تصریح بنام [illegible]

[illegible] باشد مثل [illegible] ۲ زیادة تقریر و تثبیت مسند مثل و راودته التی هو

فی بیتها و مثل این شعر سعدی [illegible] ابلیس [illegible] هر آنکس که زمان [illegible]

۳ زیادة تفخیم مسند الیه مثل فغشیهم من الیم ما غشیهم و از این قبیل است این شعر

بر عترت رسول [illegible] رسول [illegible] کرد آنچه کرد آنکه [illegible]

۴ تنبیه بر خطای مخاطبین مثل ان الذین ترونهم اخوانکم یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا

و مثل این شعر آنکه [illegible] [illegible]

۵ اشاره کردن بمعنی و شأن خبر مثل ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم

داخرین [illegible] است [illegible] در جهنم [illegible] آن [illegible]

و مثل این شعر [illegible] از [illegible] باشد [illegible] چون باشد

ابو

تعریف بالاشاره تعریف مسند الیه باشاره برای چند چیز است ۱ برای کمال تمیز او است از غیر او زیرا

که اشاره [illegible] محسوس [illegible] باشد مثل هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه

و مثل این شعر [illegible] این قوم برگزیده [illegible] ۲ برای گوشه زدن [illegible]

[illegible] اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر

المجامع ۳ برای بیان حال او در قرب و بعد مثل [illegible] و ذالک

از برای دور و ذالک برای دور ۴ برای تحقیر او بواسطه قرب مثل اهذا الذی

یذکر آلهتکم و مثل اهذا الذی بعث الله رسولا و مثل این [illegible]

[illegible] ۵ برای تحقیر او بواسطه بعد مثل فذلک الذی [illegible]

[illegible]

۶ تعظیم او بواسطه بعد مثل ذلک الکتاب لا ریب فیه و مثل [illegible]

که در عالم [illegible] چون [illegible]

که [illegible] در مقام [illegible] [illegible]

۷ تنبیه نمودن بر اینکه مسند الیه سزاوار [illegible]

مثل [illegible] اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون

بعد از توصیف [illegible] چند آیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

معرف بلام تعریف مسند الیه بالف و لام برای چند چیز است ۱ اشاره کردن بجنس من حیث هی قطع نظر از افراد شد والنجم والشجر یسجدان وشد قول سعدی رضا و ورع نیکنامان حر
هوا و هوس رهزنان و کیسه بر واین را تعریف جنس گویند ۲ اشاره کردن بجنس در ضمن جمیع افراد
واین را استغراق گویند شد والانعام خلقها لکم وشد جمیع الا ... الصاغه وشد شعر سعدی
مریدان بقوت ز طفلان کمند مشایخ چو دیوار مستحکمند وشد شعر مولوی
پادشاهان نظارت بی حق عاملان نزد آگاهی حق ۳ اشاره بجنس در ضمن فرد غیر معین
واین را عهد ذهنی گویند در معنی نکره است شد اخاف ان یأکله الذئب وشد مصرع ثانی
مه ای شهر شاه ماه است وبجا ره آسمان ماه سوی آسمان آید بسی ۴ اشاره بجنس در ضمن
فرد معین وقتی که با واسطه ذکر او است در سابق شد انا ارسلنا الی فرعون رسولا
فعصی فرعون الرسول وشد قول سعدی که در مروی لطیفه در بغداد دختر خود بکفشدوز داد
مردک سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون ازو بچکید واین را عهد ذکری گویند
۵ با واسطه حضور او است شد الیوم اکملت لکم دینکم وشد قول سعدی ...
واین را عهد حضوری گویند ۶ با واسطه تعین او است در خارج شد الشمس والقمر
بحسبان وشد مصرع اول در شرب ق شاه ماه است وبجا ره آسمان واین را
عهد خارجی گویند واین سه قسم در معنی شد علم شخص است

معرف باضافه تعریف مسند الیه باضافه برای سه چیز است ۱ اختصار در مقام مطلوب است
شد قول شاعر هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب وجثمانی بمکة موثق
زیرا که در مقام مفارقت شوق از عاشق و تبدل یعنی وصال بجهت فراق عاشق را از غایت حیرت و دلتنگی
مجال بسط سخن نیست و زبان او گفتار ... نیست بلکه همین قدر در صدد اظهار درد و تب عیب
خود میباشد با اختصار عبارات و اقل اشارات ۲ تعظیم شأن مضاف الیه شد
عبد الخلیفة حضر یا تعظیم شأن مضاف شد عبد الخلیفة حضر وشد قول ...
لطف الله ... ای پسر ... بس باخبر وشد قول سعدی
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیم دگر یا تعظیم شأن غیر ایشان چون
عبد الخلیفة عند فلان ۳ تحقیر مضاف الیه شد ضارب زید حاضر یا تحقیر
مضاف چون قول سعدی یتیمی نخورده ... مرد خدای بندل ... کشته ... دگر
یا تحقیر غیر ایشان شد ولد الحجام ضیف فلان
منکر تنکیر مسند الیه برای چند چیز است ۱ افاده فردیت او شد وجاء رجل
اقصی المدینه وشد قول سعدی ... بر ... بصاحبدلی ... آن زنان ... حاصلی
۲ افاده نوعیت شد وعلی ابصارهم غشاوة وشد قول سعدی ... دل کنی
صفای ... حاصل کنی ۳ افاده تعظیم چون قول سعدی ... از عشق ... کند

طبع کاره عید است کنه ایضاً قول سعدی ولی اهل صورت کجا پی برند
که ارباب معنی بملکی درند که گر آفتاب است یک ذره نیست وگر هفت دریاست یک قطره نیست
۵ افاده تحقیر شد قول نظامی عاجزش کرده در ایشه زنی فرزین اروفده تهمتنی
۶ افاده تعظیم و تکثیر شد قول سعدی که خاصان درین ره فرس رانده اند
بلا احصی از تک فرو مانده اند و شد و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک
یعنی رسولان بسیار همه بزرگوار و عالی مقدار ۷ افاده تقلیل شد ورضوان من الله اکبر
یعنی قدر قلیلی از رضوان خدا بزرگتر است ۸ افاده تکثیر شد ان لنا لاجرا و ان لنا الغنما لبین
از برای روات ابل بسیاری و غنم بسیاری و شل بیت عنصری در از زیران کو ... [illegible]
توصیف توصیف مسند الیه برای چند چیز است اول کشف شد بسم الله الرحمن الرحیم
و شل قول نظامی شه پیل پیکر بجنگ که در آورد قطعان را از زیر بند ۲ ذم و قدح
شد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و شد قول سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است ایضاً قول سعدی که [illegible] زیر زمین [illegible]
ابوزید را رب [illegible] ۳ توضیح چون قول سعدی
خاک راهی [illegible] باش گر عیب است [illegible]
۴ تخصیص چون قول سعدی فقیهی کهن جامه تنگدست در ایوان قاضی به صف بر نشست

[illegible] ۳ کشف و توضیح شد الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا
۴ تاکید شد فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة ۸ مدح شد قول سعدی بحر [illegible] کوش
تاکید مسند الیه تاکید مسند الیه برای چند چیز است اول تقریر و تاکید حکم شد جاء زید نفسه
و شل این شعر [illegible] گرچه بر خویشتن [illegible] از درون شرم و در شرم [illegible]
۲ دفع توهم تجوز شد جاء الامیر نفسه [illegible] ۳ دفع توهم [illegible]
شد [illegible] اول [illegible] اشاره با بنکه [illegible] زید اول [illegible] سهو نبوده [illegible]
۴ دفع توهم عدم شمول الحکم شد جاء القوم کلهم و شد فسجد الملائکة کلهم اجمعون
و چون شعر حافظ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند در عقب صبر نوبت ظفر آید
و چون شعر نظامی ما همه موریم سلیمان تو باش ما همه جسمیم بیا جان تو باش
و چون شعر سعدی ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم
و چون شعر سعدی در آفاق اگر برابر پادشاهست چو مال از رعیت ستاند گداست
ابدال مسند الیه ابدال مسند الیه برای [illegible] چند است که مقصود [illegible] از مسند
الیه است و ذکر مسند الیه توطئه ذکر آنهاست شد اخوک در جاء زید اخوک و شد
و این را بدل کل گویند و شد اکثرهم در جاء القوم اکثرهم و شد قول شاعر
او علک بالقبلة الا اداهم [illegible] شتننا الماسم و این را بدل بعض گویند

دراینجا بایستی مسند الیه است [illegible]
بلازم آن یا بیان است

وعلمه
وشعر شو بر در سلب زید شو به در زید اعجبنی علمه ومثل شعر سعدی
بد است این پسر طبع و خویش ولیک   مرا از و طبیعت شود خوی نیک   واین را بدل
اشتمال گویند   ومثال شمس در عجبنی قمر شمس
واین بدل بداء گویند   وبدل غلط از عیب است
عطف بیان   بیان مسند الیه برای توضیح تبرع است شعر اقسم بالله ابو حفص عمر
ومثل شعر نظامی   ش دشمنان از زبان بیان برخاست   بزم شه را به آفرین آراست
بیت نظامی   ش شه بهرام در میان مصاف   تیر او بهم بری بری شکاف
ولازم نیست که عطف بیان اشهر اسمین باشد تا توضیح حاصل شود چه ممکن است که توضیح از اجتماع اسمین حاصل شود
هرچند دوم اشهر از اول نباشد چنانچه این معنی در خاصه مرکبه مسلم است چنانچه در تعریف خاصه گفته شود
عطف بحروف   عطف بحروف برای چند چیز است ۱ تفصیل مسند الیه شعر جاء زید و عمرو
چون واو دلالت بر جمع مطلق کند یعنی فقط دلالت بر آمدن هر دو دارد دلالت بر چگونگی آن ندارد پس
دلالت بر تفصیل مسند کند ومثل قول رسول خاتم صلی الله علیه وآله وسلم وقلّدا انجم الاقبل
والنّهار يُبليان كلّ جديدٍ ويقرّبان كلّ بعيدٍ ويأتيان بكلّ موعودٍ فأعدّوا
الجهاز لبعد المجاز   ومثل قول سعدی رضا و ورع نیک نامند و حر   بهر او دری بهر کسیه
ومثل قول سنائی در مدح رسول اکرم   زو گرفته معرفت و پیرایه   خرد و جان و صورت و مایه
تفصیل

۲ تفصیل مسند   چون جاء زید فعمرو   وچون جاء زید ثم عمرو   وچون مات الناس
حتی الانبیاء   وقدم الحاج حتی المشاة   واکلت السمکة حتی رأسها   والقی الصحیفة
کی یخفف رحله والزاد حتی نعله القاها   فا دلالت دارد بر بعدیت معطوف بر معطوف علیه
بدون مهلت   ثم دلالت دارد بر بعدیت معطوف بر معطوف علیه با مهلت   حتی دلالت دارد بر
وقوع فعل بر معطوف بعد از معطوف علیه لکن بحسب ذهن نه خارج چه معطوف یعنی اقوی افراد معطوف علیه
است چنانکه در مثال اول یا اضعف افراد است چنانکه در مثال ثانی یا اقوی اجزای معطوف علیه است
چنانکه در مثال ثالث یا اضعف اجزا است چنانکه در مثال رابع   وچون شعر سعدی
زمانه سرش در گریبان بماند   پس انگه بعفو آستین برفشاند
وچون شعر نظامی   اگرچه نقش صورت شد دوالم   بر سم دست و پس بردیده هالم
ایضاً نظامی   شیر دگر را وفت دو لخت بیرنگ   تیر تا پر نشست در دل خاک
ایضاً نظامی   شه زده تیر و کشته آن دو شکار   در زمین غرق گشته تا سوفار
۳ رد سامع از خطا بصواب مثل جاء زید لا عمرو در وقتیکه سامع اعتقاد داشته باشد که عمرو آمده
است نه زید یا هر دو آمده اند   ومثل قول سعدی   اگر عز و جاه است و گر ذل و قید
من از حق شناسم نه از عمرو و زید   بیت قول سعدی   این کرامت در قیاب است نه کرامت
وین نه ز قسم که معجزه است و کرامت

۴ صرف حکم از معطوف علیه بسوی معطوف و این معنی بل است بعد از اثبات مثل جاء زید بل عمرو

و مثل این شعر عارضش باغی و لبانش غنچه   بل بهشتی در بیانش کوثری و کلامی بی رنج

و مثل شعر نظامی صد ره از آتش گذشتندش   بلکه صد باره باز جستندش

۵ اثبات ضد حکم معطوف علیه برای معطوف و این معنی بل و لکن است بعد از نفی و نهی مثل

ما جاء زید لکن عمرو و لا تضرب زیداً و لکن عمراً و مثل ما جاء زید بل عمرو و لا تضرب

زیداً بل عمراً و مثل قول مولوی من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و مثل قول نظامی آن زنده و یک جهان مرده   وین جهان مرده یک مرده

[illegible] و مثل قول سعدی که بیزارست در گفتن بدش   یک [illegible]

۶ شک متکلم ۷ تشکیک متکلم یعنی خود بداند و بخواهد سامع را به شک اندازد ۸ ابهام

یعنی متکلم بخواهد مقصود را بمخاطب بپوشاند و واضح نکند ۹ تخییر ۱۰ تقسیم و اینها مخصوص او و اما است مثال شک

جاء زید او عمرو و جاء اما زید و اما عمرو در جائی که متکلم شک داشته باشد در جائی

مثال تشکیک همین مثال در صورتی که خود بداند مثال ابهام چون آیه شریفه و انا او ایاکم

لعلی هدی او فی ضلال مبین مثال تخییر چون قول منوچهری یا در خم آن باده یا در قدح

یا در کف آن بادی یا در دهن آن   و چون قول سنائی گر در عقلم نصیحتی محکم

یا نکو گوی باش یا ابکم   و چون قول سعدی یا مکن با پیلبانان دوستی   یا بنا کن خانه در خورد پیل

[illegible]

و چون قول منوچهری یا دوستی صادق یا دشمن ظاهر   یا یک سره پرستش یا یک سره بیزاری

و مثال قول منوچهری فرو بارید باران ز گردون   چنان چون برگ گل بارد ز گلشن

و یا اندر تموزی سیب ریزد   چرا [illegible] بر بام و برزن   مثال تقسیم الجاهل اما

۱۱ تعیین ۱۲ تسویه و این دو مخصوص ام است مثال تعیین چون قول سعدی

این ماه دو هفته در نقاب است   یا حوری دست در خضاب است

وین وسمه بر ابروان دلکش   یا قوس قزح بر آفتاب است

و چون قول مولوی ایکه گوئی این کنم یا آن کنم   این دلیل اختیار است ای صنم

مثال تسویه سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم و قول [illegible] حرام [illegible]

ضمیر فصل توسط ضمیر فصل میان مسند و مسندالیه برای چند چیز است اول افاده حصر

مسند در مسندالیه مثل زید هو المطلق ۲ عکس آن یعنی افاده حصر مسندالیه در مسند مثل الکرم

هو التقوی والحسب هو الادب ۳ افاده تأکید مثل زید هو شاعر

و مثل قول نظامی اگر صد مرد از او بیرون باشد   او بیرون و دیگر چون باشد

تیزان گفت که حصر از الف و لام فهمیده میشود و ضمیر فصل محض برای تأکید است

تقدیم مسندالیه تقدیم مسندالیه برای اهتمام است و اهتمام از چند وجه میشود ۱ اصل بودن او

کلام زیرا که مسندالیه جزو اعظم و رکن اقوم کلام است ۲ تمکن و جا گرفتن خبر در ذهن سامع

مثل قول معری والذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد

چون در تقدیم مسندالیه تشویق سامع میشود بذکر خبر لهذا اجزاء ذکر آن متمکن میشود در ذهن سامع

ومثل قول نظامی — اگر تغییر نپذیرد تو ئی — آنکه نمرده است و نمیرد تو ئی

ومثل قول منوچهری — غمی تر کسی آن کش غمی ترکی تو — فروتر کسی آن کش زبرتر نشانی

ومثل قول سعدی — همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت — آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

۳ تعجیل مسرت از جهت تفأل مثل سعد فی دارک چنانچه معری گوید

سألت فقلت مقصدنا سعید فکان اسم الامیر لهن فالا

۴ تعجیل مساءة از جهت تطیر مثل السفاح فی دارک

۵ ایهام اینکه مسندالیه هرگز از خاطر محو نمیشود و از همه چیز حاضرتر است مثل ابنه سلبت فؤادی

۶ ایهام اینکه ذکر او لذیذ است پس زود تر ذکر میشود مثل لیلی مثال

فصل اسناد و صفات شیخ عبدالقاهر ذکر کرده است که هرگاه خبر جمله فعلیه باشد یا مسندالیه بعد از
حرف نفی واقع شده است یا نه در صورت اول تقدیم مسندالیه افاده میکند تخصیص را در اگر خبر
چه مسندالیه معرفه باشد و چه نکره مثل ما انا قلت هذا یعنی من نگفته ام بلکه دیگری گفته
ما قلت هذا که تخصیص نفی فهمیده نمیشود بلکه نفی محض فهمیده میشود و چون از تقدیم تخصیص فهمیده
میشود لازم می آید که سه صورت صحیح نباشد ۱ ما انا ضربت الا زیدا زیرا که مفهوم از

این کلام

این کلام این است که غیر من هر کس را زده است مگر زید را و این محال است ۲ ما انا رایت احدا
زیرا که مفهوم از این کلام این است که غیر من هر کس را دیده است و این نیز محال است ۳
ما انا قلت ولا غیری زیرا که مفهوم از ما انا قلت اثبات قول است برای غیر و لا غیری
نفی میکند قول را از غیر پس تناقض در کلام پیدا میشود

و در صورت دوم که بعد از حرف نفی واقع نباشد یا مسندالیه معرفه است یا نکره در صورت اول
گاهی کلام افاده تخصیص حکم میکند و گاهی افاده تقوی حکم و تخصیص دو صورت دارد اول
در مقابل کسی که گمان کرده است اختصاص غیر را بمسند مثل انا سعیت فی حاجتک یعنی من
سعی کردم در حاجت تو نه دیگری و تاکید میشود این صورت بمثل لا غیری دوم در مقابل کسی که گمان
کرده است شرکت غیر را با مسندالیه در مسند مثل همان مثال مذکور باین معنی که من تنها سعی
کردم نه با کس دیگر و تاکید کرده میشود در این صورت بمثل وحدی

و تقوی مثل هو یعطی الجزیل و سبب تقوی این است که اسناد فعل بمسندالیه مکرر شده است
یکی فعل اسناد داده شده است بخود مسندالیه که مبتدا باشد و در فعل دیگر اسناد داده شده است
بضمیر او که مستتر است در یعطی و مثل انت لا تکذب پس این کلام در نفی کذب ابلغ است
از لا تکذب زیرا که در آن هیچ تاکید نیست و نیز ابلغ است از لا تکذب انت اگرچه در آن
تاکید است زیرا که تاکید از برای مسندالیه است نه از برای حکم

دوم صورت نکره که مسندالیه نکره برده شود افاده میکند تخصیص جنس را یا واحد را مثال اول

در صورتیست که مخاطب را اشتباه شده باشد که یک کسی آمده است ولکن نمیداند که از جنس مرد است

یا زن یا اعتقاد نماید که از جنس زن است پس میگوئی رجل جائنی لا امرأة دوم در

صورتی است که مخاطب جنس آینده را میداند لکن نمیداند که یک مرد آمده است یا دو مرد یا اعتقاد

دارد که دو مرد آمده است پس میگوئی رجل جائنی لا رجلان

فصل دوم تشریح زده است مسندالیه هرگاه لفظ کل باشد یا داخل در حیز نفی است یا نه در صورت

اول یا معمول فعل نفی شده است یا شده است بفاعلیه و در حکم آن است اگر معمول شده باشد بمفعولیه

و در هر سه صورت نفی راجع میکند بشمول حکم نه به اصل حکم مثال اول قول متنبی

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه یعنی چنین نیست که همه آنچه را که مرد آرزو میکند ادراک

میکند بلکه بعض آن را ولذا این قبیل است قول حافظ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند مثال دوم ما جاء کل القوم یعنی نه همه قوم آمدند

بلکه بعض آنها مثال سوم لم اخذ کل الدراهم یعنی همه دراهم را اخذ نکردم بلکه بعض آنها را

در صورت دوم نفی راجع میکند باصل حکم ● مثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله در قصه که گفت

با آنحضرت ذوالیدین اقصرت الصلوة ام نسیت کل ذلک لم یکن یعنی

پنج یک از قصر و نسیان بود و مثل قول شاعر قد اصبحت ام الخیار تدّعی

علیّ ذنبا کله لم اصنع زیرا که شاعر برفع آورده لفظ کل را در وصل آنکه شایع

و فصیح در مثل این ترکیب نصب است پس اگر نه این بود که نصب افاده تعمیم غرض شاعر را

که بری بودن است از جمیع گناهان هرآینه عدول نمیکرد از نصب برفع

تأخیر مسندالیه برای این است که مقتضی است تقدیم مسند در کلام را وجوداً و مقتضیات

تقدیم در اواخر باب احوال مسند ذکر خواهد شد مفصلاً ولذا از جمله آنست اشتمال مسند

بر معنی استفهام مثل این زید و مثل بودن مسند مشتق از زید زیرا که استفهام

صدارت طلب است پس تقدیم او لازم است و مثل چونکه مسند فعل باشد مسندالیه فاعل میشود

و تقدیم فاعل بر فعل جایز نیست

احوال مسندالیه بر خلاف مقتضای ظاهر گذشت که سه چیز است اول

وضع ضمیر در موضع اسم ظاهر و آن یا در ضمیر شأن و قصه است یا در غیر آن اول

مثل هو زید عالم بجای شأن و مثل فانها لا تعمی الابصار بجای القصة دوم

مثل نعم رجلاً زید بجای نعم الرجل غرض از وضع ضمیر در موضع ظاهر این است

که آنچه بعد از ضمیر ذکر میشود زیاد تمکن و جا گیر شود در ذهن سامع زیرا که سامع چون

از ضمیر چیزی نفهمد مترصد شود از برای شنیدن ما بعد ضمیر و چون ذکر شود ما بعد بهتر متمکن شود

دوم وضع ظاهر در موضع ضمیر و آن یا در اسم اشارت باشد یا در غیر آن اگر در اسم اشاره

باشد برای چند چیز است اول کمال عنایت بتمیز او از آنکه مسند الیه از جهت اختصاص

او بحکم بدیع عجیبی شد کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل جاهل

تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حائرة وصیر العالم النحریر زندیقا

یا از جهت تخصیص او بکمالات فائقه و مناقب رائقه چنانچه در قول فرزدق در

مدح حضرت سید الساجدین سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم

۲ ادعاء کمال ظهور است بآنکه گویا محسوس است و مستحق اشاره شد قول شاعر

تعاللت کی اشجی وما بک علة تریدین قتلی قد ظفرت بذلک

۳ تهکم و استهزاء مثلا اگر چیزی حاضر نباشد یا سامع فاقد البصر باشد و بگوئی

انظر الی هذا ۴ تنبیه بر غباوت سامع که گویا غیر محسوس را نمی فهمد یا تنبیه بر

فطانت سامع که گویا غیر محسوس در نظر او محسوس است مثلا افهم هذا بعد از تقریر مسئله

و اگر در غیر اسم اشاره باشد برای چند چیز است ۱ برای تمکن و خاطرنشان کردن حکم

در ذهن سامع مثل الله الصمد زیرا اگر ضمیر آورده شود و گفته شود هو الصمد این

فایده بر آن مترتب نگردد چه در لفظ الله اشاره است به آنچه موجب صمدیت است

یا برای

۲ بجهة تقویت داعی مامور بامتثال چون قول خلیفه امیرالمؤمنین یامرک بکذا بجای انا آمرک

و از این قبیل است قول سعدی سعدی افتاده ایست آزاده کس نیاید بجنگ افتاده

۳ بجهة استعطاف چنانکه در قول شاعر الهی عبدک العاصی اتاکا بجای انا اتیتک

زیرا که لفظ عبودیت موجب عطوفت و جاذب الطاف است

و از این قبیل است قول شاعر تا دل بدوست دادی و کارش گشته ای دل دوست خود ...

و قول سعدی برست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر که ما بر در خدای جهان آفرین جزا

و ایضا قول سعدی قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب

مرا یک درم بود برداشتند بکشتی و درویش را بگذاشتند

وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر و آن را التفات میگویند و بر شش قسم می آید زیرا

که عدول یا از ضمیر تکلم است بخطاب و غیبت و یا از ضمیر خطاب است بتکلم و غیبت

و یا از ضمیر غیبت است بسوی خطاب و تکلم تکلم بخطاب مثل و ما لی لا اعبد الذی

فطرنی و الیه ترجعون بجای ارجع و مثل قول سعدی

ز ترک شناسی و حق راه رو تو حق گوی و خسرو حقایق شنو

تکلم بغیبت مثل انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر بجای لنا

و مثل قول سعدی که در سابق گذشت سعدی افتاده ایست آزاده و هو ظاهر

خطاب بتکلم شد قول شاعر طحا بک قلب فی الحسان طروب بعید الشباب عصر حان

مشیب یکلفنی لیلی وقد شط ولیها وعادت عواد بیننا وخطوب

بجای یکلفک خطاب بغیبت شد حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم بجای وجرین بکم

غیبت بتکلم شد قوله تعالی الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه بجای فساقه

مالک یوم الدین

غیبت بخطاب شد ایاک نعبد بجای ایاه نعبد ومثل قول سعدی

پری است یا ملک یا آدمی زاد تو ئی یا آفتاب عالم افروز دیگری گوید

گر دین و آخرت بیارند کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی فروشیم تو سیم سفید خود نگه دار

التفات در کلام برای اینست که نقل کلام از اسلوبی باسلوب دیگر و از طریقه بطریقه دیگر موجب نشاط

و تیقظ سامع میشود تا باذن فهم را بشنیدن راغب نماید و گاه میشود که سابقه کلام موجب التفات

میشود چنانکه در سوره حمد بعد از آنکه پس از ذکر اوصاف سابقه شایسته آنست که عبد در مقام

رطوب زاری عبودیت درآید و در تحجیج مقاصد و مهمات خود از حضرت معبود بگرسته مقصود

استعانت نماید

تلقی مخاطب بغیر ما یترقب سائل بغیر ما یطلب اول شد قول قبعثری بحجاج در وقتیکه

حجاج او را تهدید نموده گفت لاحملنک علی الادهم و مرادش از ادهم قید بود

مثل

مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل امیر حمل میکند بر اسب ادهم و اشهب حمل نمودن او

را در کلام حجاج بر اسب ادهم وفایده این سیاقت تنبیه نمودن برای اینست که اراده

این معنی شایسته امیر است نه معنی که او اراده کرده است ومثل قول ...

~~... پاره شود ... که رشید الدین وطواط ...~~

پاره نماید وچنانچه انوری مصراعی از شعر حکیم عنصری را در شعر خود تضمین نموده

و از آن معنی زشت مستهجن اراده نموده برخلاف مراد حکیم که معنی نیکوی مستحسن قصد نموده

... که گفته است ... چه زری بود کز نعم بود

دوم شد قوله تعالی یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس سؤال کردند

از جهت فضل هلال که چگونه اول باریک است و کم کم زیاد میشود و دوباره نقصان می آورد

تا صورت اول میشود جواب داده شد از فواید آن که اوقات امور بآن توقیت میشود

و مثل قوله تعالی یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین

سؤال کردند از آنچه انفاق باید کرد جواب داده شد از مصرف نفقه که در کجا باید صرف نمود

و نکته در این سیاقت تنبیه براینست که اولی بحال سائل اینست که سؤال نماید از غیر آنچه سؤال کرده

پس سؤال از فواید هلال اولی است از سؤال از چگونگی تشکلات آن زیرا که حکمت الهی

را رسیدن او بماورای آن از فهم چگونگی آن و هم سؤال از مصرف نفقه اولی است

از سؤال از قبیل منفق زیرا که انفاق آن در جای خود صرف نشود تضییع مال و بیهوده خواهد بود

و مثل این است آنچه مشهور شده که از مجنون عامری سؤال نمودند که حق با معاویه است

یا با حسن بن علی ع جواب داد حق با لیلی است

تعبیر از مستقبل بلفظ ماضی بجهت قرآن شد قوله تعالی و یوم ینفخ فی الصور فصعق من فی السموات

ای یصعق و مثل قوله تعالی ان الذین قالوا آمنوا ای یتقیم یعنی جزای عمل البته در قیامت واقع خواهد شد

و مثل یوم مجموع له الناس ای یوم یجمع فیه الناس یعنی روز قیامت روزی است که جمع کرده

میشود در آن مردم و نکته در این تعبیرات اشاره بدان است که از تحقق الوقوع گویا

واقع شده است پس مستقبل نیز در معنی ماضی است و از این مستقبلات شعر سنائی

خویشتن را وداع کن رستی　　عقد با حور بیگمان بستی　　و شعر نظامی در صفت خسرو

بر سر خون و خاک می غلطید　　بر که پیشش نبد که خود را دید　　ایضاً نظامی

تندی کمتر کن ای ز ... شب خوش　　کم آبی به پیش آید آتش

و گاهی تعبیر شود از ماضی بمستقبل چنانچه در شعر حکیم سنائی در مناجات

گر بدادی کلام و دستوری　　که برو نامت از سر دوری　　شاید نکته در این تعبیر

آن باشد که اشاره است با یکه قبل از دستوری وارد کلام مجید در ذکر اسمای حضرت الهی

دستوری است اما لا خبر الا به چون مضارع دلالت بر استمرار دارد

قلب

قلب　مثل عرضت الناقه علی الحوض ای عرضت الحوض علی الناقه زیرا که حوض را عرضه

مینماید بر حیوان که تشنه است نه ناقه را بر حوض که جماد و بی شعور است　و مثل این شعر

و مهمه مغبرة ارجائه کان لون ارضه سمائه یعنی بیابانی که گرد آلود اطراف آن

گویا رنگ زمین آن رنگ آسمانش بود نکته در این قلب مبالغه است که گویا از بیابان

از کثرت غبار آسمانش همان زمینش بود و مثل این معنی اشاره کرده است فرخی

ز گرد سواران در آن پهن دشت　　زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و مثل این شعر عبید زاکانی　　گر بدین روز شیر دم نزدی　　چنگ و دندان ...

و مثل این شعر مولوی　　این فسون دیو در دلهای کج　　میرود چون کفش کج در پای کج

باب سیم در احوال مسند و آنها نیز دوازده قسم است حذف ذکر تقیید
ترک تقیید تخصیص ترک تخصیص مفرد بودن جمله بودن تعریف تنکیر
تقدیم تأخیر و باید دانست که بسیاری از آنچه در این باب ذکر میشود اختصاص بآن
ندارد بلکه در غیر آن مثل مفاعیل نیز جاری میشود

حذف حذف مسند برای امری چند است که در باب احوال مسند الیه اشاره بآنها شده
ولکن باید دانست که حذف محتاج بقرینه است و اگر قرینه نباشد حذف جایز نخواهد بود
چنانکه در قول شاعر نحن بما عندنا و انت بما عندك راض والرای مختلف
ذکر راض که خبر انت است قرینه است بر آنکه خبر نحن راضون است و در قول شاعر
و من یک امسی بالمدینة رحله فانی و قیار بها لغریب
ذکر لغریب که خبر انی است قرینه است بر آنکه خبر قیار غریب محذوف است و چنانکه
در قول تو زید منطلق و عمرو ذکر منطلق که خبر زید است قرینه است بر تقدیر منطلق که خبر عمرو است
و چنانکه در قول باری تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ای الله
خلقهن سؤال مذکور قرینه بر حذف خبر است و چنانکه در قول شاعر لیبک یزید ضارع
لخصومة و مختبط مما تطیح الطوائح بر روایت لیبک بصیغه مجهول ای یبکیه ضارع
سؤال مقدر که من یبکیه است قرینه بر حذف فعل است و گاه میشود که محذوف محتمل چیزهاست

مثل قوله تعالی فصبرٌ جمیل احتمال حذف مسند میرود ای صبرٌ جمیل اجمل و احتمال حذف مسندالیه

نیز میرود ای فامری صبرٌ جمیل و از حذف مسندالیه است قول سعدی

اگر پند و بندش نیاید بکار   درخت خبیث است بیخش برآر   تو دل فرزندی

میازار موری که دانه کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است

ذکر ذکر مسند برای امری چند است که بعضی از آنها اشاره شده در باب احوال مسندالیه

و آنچه اختصاص باین مقام دارد این است که ذکر مسند برای تعیین حال او است چه مسند اقسام

متعدده دارد مثل فعل و اسم و مفرد و جمله و ظرف و امثالها پس ذکر مسند برای تعیین یکی از اقسام است

زیرا که از برای هر یک فایده مخصوصی است و مقام مخصوصی چنانکه بیاید

تقیید تقیید مسند یا بحروف شرط است یا بغیر آنها مثل مفاعیل و ملحقات بآنها

تقیید بغیر شرط از برای تکمیل فایده خبر است زیرا که هر قدر قیود حکم بیشتر باشد

بعید الوقوع تر خواهد بود و هرچه بعید الوقوع باشد افاده او فایده تامتر خواهد بود

و خبر بآن فایده تازه شمرده میشود مثل ضربت زیدا و ضربت یوم الجمعة و جلست

مجلس زید و ضربته تادیبا و سرت و زیدا و ضربته ضرب الامیر و جاء زید راکبا

و طاب زید نفسا و عندی عشرون درهما و سجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر

و کان من الکافرین و امثله بسیار است حاجت بذکر نیست

تقیید

تقیید بحروف شرط   تقیید بحروف شرط برای افاده معانی مخصوصه است که

از کلمات شرط استفاده میشود و تفصیل آنها در کتب نحو مسطور است و ما بذکر بعضی از آنها که کثرت

دوران دارد مثل ان و اذا و لو اکتفا مینمائیم پس میگوئیم که ان وضع شده است از برای

تعلیق مضمون جمله جزا بمضمون جمله شرط در زمان آینده لکن با احتمال وقوع مضمون شرط

مثل ان جائنی زید فاکرمه با شک در آمدن زید و چون قول سعدی

من از جان آن عرب تازی نژاد   بگزاره عسرت کرد و داد

بر آنم که در روی شکره موی است   و گر نه گله با نگ و طبل تهی است

و اذا وضع شده است از برای تعلیق مضمون جزا بمضمون شرط در آینده و با جزم بوقوع شرط

مثل اذا طلعت الشمس ازورک   و مثل قول حکیم فردوسی

چو فردا برآید بلند آفتاب   من و گرز و میدان افراسیاب   و مثل قول سعدی

علی الصباح قیامت که سر ز خاک برآرم   بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

و از این جهت است که در کلام مجید وارد شده است   و اذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه

و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه   چه وقوع امر حسنه از جانب خدا قطعی

است برای تحقق و قطعیة الوقوع است و لکن وقوع سیئه از قحط و غیره و ضیق معیشت مشکوک است

و شاهد این است آیه مبارکه و اذا اذقنا الناس رحمة فرحوا بها و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم

إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ   و چون ان و اذا از برای تحقیق در استقبال اند حق شرط و جزا این است که
بلفظ صریح باشد و عدول از ان مبنی بر نکته باشد چنانکه در آیه شریفه فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ
فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ   و در این آیه شریفه أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ تعبیر بماضی اشاره
باین است که تعقیب محقق الوقوع نازل منزله واقع شده و بمنزله ماضی است   و چنانکه میگویند اذا کان
الامیر یأتی فکتب الامیر لازم و کار به وصورتیکه اسباب آوردن امیر مهیا شده و امارات
و علامات ان ظاهر گردیده مشخصه بنظر رقبت اسباب وظهور علامات تعبیر میکنی از ترکب [illegible] بماضی باینکه
امیر واقع شده است   و گاهی تحقیق میکند ادوات جزا در شرط بروجه [illegible] چنانکه در ایات [illegible]
و گاهی ان منسلخ میشود از معنی شرطیه و استعمال میشود در مقام افاده ثبوت جزا علی ای حال مثل
لا اكرمنك ان اسأتَ الیّ و ان احسنتَ   و چون قول مولوی
گر گران و گر شتابنده بود   آنکه جوینده است یابنده بود   و چون قول سعدی
اگر عزو جاه است وگر ذل وقید   من از حق شناسم نه از عمرو زید   و مثل لاکرمنه و ان اهانني
و گاهی استعمال میشود در مقام تعلیق بر تبیین شرط مثل قول شاعر   انقضب ان اذنا قتيبة حزّتا
و مثل قول فردوسی   گر این تیر از ترکش رستمی است   نه بر مرده بر زنده باید گریست
و گاهی استعمال میشود در بیان مجرد عدم ربط شرط و جزا   مثل قول سعدی
اگر پای در دامن آری چو کوه   سرت بگذرد ز آسمان در شکوه

و گاهی

و گاهی استعمال میشود ان در مقام جزم بوقوع شرط و آن در چند مقام است   اول
در مقام تجاهل متکلم مثل اینکه کسی می‌پرسد از خادم ایا مخدوم تو در خانه است میگوید اگر در خانه
باشد خبر میدهم چون تحقیقا از جانب او قسم رسیده و ابتدا منقطع به بصورت تشکیک می‌آورد
۲ در مقامی که مخاطب جازم نباشد بانچه متکلم میگوید پس اگر متکلم بگوید اگر راست گفته باشم
چه خواهی کرد با آنکه جازم است بصدق خود لکن چون مخاطب جازم نیست نظر باعتقاد او
منقطع بمنزله مشکوک است   ۳ در مقامی که مخاطب عالم نازل منزله جاهل باشد چون بعلم
خود عمل نکند مثل اینکه میگوید ان کان زید اباک فلا تؤذه چون مخاطب بعلم خود
عمل نکند بمنزله جاهل است و مقطوع بمنزله مشکوک است   ۴ در مقام توبیخ بر وقوع
شرط و اظهار اینکه وقوع شرط از شدت بداهت فرض شد أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا
أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ اگرچه قوم اسراف محقق است لکن چون سزاوار نبوده نشستند پس
گویا در حکم مجرد فرض و صرف تقدیر است   ۵ در مقام فرض محال چنانکه میگوید
ان کان زید حمارا فهو ناهق غرض از فرض محال اظهار [illegible] است میان شرط و جزا
و بیان ترتب آنست بر این بر فرض وقوع و از این قبیل است آیه مبارکه لَئِنْ أَشْرَكْتَ
لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ مقصود بیان ترتب حبط عمل است بر شرک و این خطاب اگرچه بجناب مستطاب
نبوی است ولکن مقصود تعریض بدیگری است چنانکه اشاره شد سابقا

لو وضع شده است از برای تعلیق جزا بر شرط در ماضی با دلالت نمودن بر انتفاء گران سنگ

ولو کان حمد یخلد الناس اخلدت ولکن حمد الناس لیس بمخلد و شعر دیگر

گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی

دیگر گاهی استعمال میشود در مقام استدلال نمودن با انتفاء جزا بر انتفاء شرط چنانکه در آیه شریفه

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی چون فساد در آسمان و زمین نیست پس معلوم

میشود که آلهه متعدده نیست و مثل قول تو لو کان زید فی البلد لحضر مجلسنا یعنی اگر

زید در بلد بود هر آینه حاضر میشد در مجلس ما چون حاضر نیست پس در بلد نیست

و مثل قول شاعر اگر باد دیگر فیش بود میلی چرا زلف را بشکند بیلی[2]

و مثل قول فردوسی اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر

و مثل فردوسی اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی

دیگر گاهی استعمال میشود در مقام افاده ثبوت جزا علی ای تقدیر چنانکه نعم العبد صهیب لو لم یخف الله

لم یعصه دیگر گاهی استعمال میشود در مقام افاده امتناع تحقق جزا چنانکه و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه

و مثل قول فردوسی درختی که بد باشد او را سرشت اگر بر نشانی بباغ بهشت

و ابن یمین خزان

[2] [illegible]

و گاهی بمعنی ان استعمال میشود چنانکه قول تو به ولو اتاک علی الاخلیه سلمت

۱۷ رنگ تصویر پیش باشد

نسبت مفرد بر دو قسم است یا اسم است یا فعل آنچه مسند برای این است که

لو وضع شده است از برای تعلیق جزا بر شرط در ماضی با دلالت لو در انتفاء جزا از انتفاء شرط مثل

ولو کان حمدٌ یخلد الناس اخلدت ولکن حمد الناس لیس بمخلد و مثل قول شاعر

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین بر داشتی

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی را تزد و خرد نگذاشتی

دیگر استعمال میشود در مقام استدلال بانتفاء ثانی بانتفاء جزا بر انتفاء شرط مثل آیه شریفه

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی چون فساد در آسمان و زمین نیست پس معلوم

میشود که آلهه متعدده نیست و مثل قول تو لو کان زیدٌ فی البلد لحضر مجلسنا یعنی اگر

زید در بلد بود هر آینه حاضر میشد در مجلس ما چون حاضر نیست پس در بلد نیست

و مثل قول شاعر اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی [2]

و مثل قول فردوسی اگر شاه را شاه بودی پدر به سر بر نهادی مرا تاج زر

و بیت فردوسی اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی

دیگر استعمال میشود در مقام افاده ثبوت جزا علی ای تقدیر مثل نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه

دیگر استعمال میشود در مقام افاده استمرار تخفیف جزا مثل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه

و مثل قول فردوسی درختی که بد باشد او را سرشت اگر برنشانی بباغ بهشت

[2] [illegible]

ولکن چون ان

و دیگر مبنی ان استعمال میشود مثل قول توبه ولو ان لیلی الاخیلیة سلّمت

علیّ ودونی جندلٌ وصفائح لسلّمت تسلیم البشاشة او زقا

الیها صدیً من جانب القبر صائح

ترک تقیید   ترک تقیید مسند برای این است که از قبیل فائده مانع است مثل خوف انقضاء

بقیود یا نبودن فرصت یا نبودن حاجت یا اگر ذکر قیود ترسم آن شود که متکلم

پرگو و پرگفتار است یا اگر ترسم شود که متکلم قادر بر سخن و گفتار است و یا بجهة دیگر است شود

تخصیص   تخصیص مسند برای این است که فائده اتم و اکمل شود و تخصیص یا باضافت است

چون قول سعدی زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

و چون قول مولوی اولیا اطفال حقند ای پسر غایبی و حاضری بس باخبر

و یا بتوصیف است مثل قول حافظ [7] شیر رحیم و افعی سبیم

[7] در یک نسخه دیگر پیش یا بود

ترک تخصیص   برای موانعی است که در ترک تقییدات رقم یافته

افراد   مفرد بودن مسند برای این است که مقتضی جمله بودن نیست و مقتضی جمله بودن

دو چیز است اول سببی بودن مسند دوم افاده تقوی و بیان هر دو بیاید

مسند مفرد بر دو قسم است یا اسم است یا فعل آمدن مسند برای این است که

[illegible]

حضور محترم بندگان حضرت آقای حاج سید ابوالحسن تقوی دامت ایامه

نظر بانکه شب گذشته به بنده امر فرمودید که یک نسخه خوب بعرض عالی برسانم

ولایق برای حضرت آقای تقوی دامت برکاته تهیه و تقدیم نمایم

خوشبختانه فدوی زحمتی نکشیدم چه توانستم ادعیه را که اجرا نشده بود از نزد ایشان

از این رو آقای سهیم عبادی که یکی از شعرای قدیمی و درجه ۲ وزارت فرهنگ

نجیب و محبوب همه است از نزدیک ایشان را میشناسم و نزد

التماس محترم نموده و جلب رضایت آنها را فراهم آورده —

دلباخته ایشان در خدمت ملکه نیک و دانندهٔ که حقیقتاً نزدیک هستند

و با سابقه طولانی در این کار دارند و هم خیلی جوان هستند

از این جهت فدوی ایشان را در خور خدمتگزاری بندگان حضرت

آقای تقوی روحی فداه دانستم و مشارالیه را به حضرتتان معرفی

که درباره استخدام و حقوق ایشان خودتان تصمیم بگیرید

در امر بانک است — فدوی محمد حسین — تاریخ ۱۹۵۱

دوم آنکه بیتی از نظم تکرار نماید ۲ شد قرآن ۲ و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و شد قول شاعر

لا یألف الدرهم المضروب صرتنا لکن یمر علیها وهو منطلق

و چون قول سعدی بری ذاتش از تهمت ضد و جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس

ایضاً قول سعدی و گر در نظر بودی دوست رای که مشغول کشتی نگهبند درهای

دیاجا ... شد قول انوری هی طرا ... ما امر الله بان ...

و چون قول مولوی گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

ایضاً قول مولوی نقش او در هر جهت روی کرده است از غم بیگانگی افسرده است

... سببی فعلیه سند برای اینست که کلام افاده نماید تجدد و حدوث در اسنادی که شده را باخصر وجه

شد آیه شریفه هو الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل لکم من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و مثل انشاء الله ... و اخذ ...

در فعل حال و مثل یوخو ... فی کتاب ... لیوم الحساب ...

در فعل مستقبل و چون قول مولوی گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

ایضاً قول مولوی سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو

و گاهی استعمال شود فعل مضارع در ثبات و استمرار شد آیه مبارکه یریدون ان یطفئوا نور الله

بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره و مثل قول شاعر ...

...

۲ و چون قول سعدی ...

و مثل قول مولوی رگ رگ است این آب شیرین آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور

ایضاً قول مولوی این فسون دیو در دلهای کج میرود چون کفش کج در پای کج

جمله بودن سند در دو صورت است چنانکه اشاره شد اول در صورت قصد تقوی حکم

شد زید قام بسبب تقوی تکرار اسناد است زیرا که قیام اسناد داده شده است تارة بجزو زید

و تارة بضمیر او که مستتر است در قام و اسناد بضمیر او در مرتبه اسناد بجزو او است دوم

در صورت سببی بودن سند و مثل قول ملک الشعراء رحمة الله علیه

پیر سرودش که عمر دولت این کو وطن آمیخته ز استخوان

علی گفت ... سنم که یک بیشه شیر است در جوشنم

و چون قول مولوی جان گشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها

دوم در صورت سببی بودن سند و مراد از سند سببی آنست که اسناد داده شده باشد اولاً بسوی

بعض از متعلقات سند الیه بعد از آن اسناد داده شده باشد بالاستناد بسوی سند الیه و آن

متعلق که اسناد داده شده اولاً بسوی آن واقع شده یا مقدم است یا مؤخر در صورت تقدم سه قسم تصور شود

اول آنکه سند سببی فعل باشد مثل زید ابوه قام و مثل قول حافظ ...

دلم که مخزن اسرار بود دست قضا درش ببست و کلیدش به دلستانی داد و مثل قول ...

دوم آنکه شبه فعل باشد مثل زید ابوه قائم سیم آنکه اسم جامد باشد مثل زید ابوه عمرو و مثل

... ما در ... شرح است

... هر که گردن ... و مثل ...

۲ و مثل ... ما ... خرت

... خوش ...

هرچه درست شد کارش
در رواج شد بازارش

در صورت ثانی خبر یک قسم شمرده تصور نمیشود که مسند بمعنی فعل باشد مثل زید قائم ابوه (اما زید قائم ابوه

هرچند صحیح است لکن جمله نیست و زید عمرو ابوه اصلا صحیح نیست

تعریف تعریف مسند برای حکم کردن است بامری که معلوم است نزد مخاطب بامری دیگر که او نیز

معلوم است شد زید انت و عکس آن و انت زید هذا و عکس آن و زید اخوک

و عکس آن و زید المنطلق و عکس آن زید الذی اتی علی باب و عکس آن

و مثل این اشعار سعدی بگفتا خموش این چه لفظ خطاست خداوند عالم خداوند ماست

ایضا سعدی من آنم که اسبان شه پرورم بخدمت در این مرغزار اندرم

ایضا سعدی تو آن در مکنون یکدانه که پیرایه سلطنت خانه

نظامی اگر تیغ شه برده تو ئی اگر برده است و نیز دو توئی

ایضا نظامی کاروان او است در زمانه و بس نیست محتاج کاروانی کس

ایضا نظامی پیر مرد او است کو بصبحگه قصه سعید هر او روشن کرد

نکره والف و لام و در مثل زید المنطلق میشود برای جنس باشد و میشود برای عهد باشد

در صورت ثانی دلالت بحصر نکند یعنی جنس منطلق منحصر در زید است و گاهی افاده حصر

نکند چنانکه در قول شاعر اذا قبح البکاء علی قتیل رأیت بکاءک الحسن الجمیلا

و از برای لام جنس معنی دیگر است سوای حصر و آن اشاره بدلیل است با اینکه معنی مسند الیه

داخل در

حقیقت آن احوال مسند است چنانکه بگوئی «زید الاسد» یعنی زید بمانا شیر است
یعنی حقیقت زید احوال آن حقیقت شیر است نه چیز دیگر چنانکه سنائی گوید مردکی کو ز زندگی دین است
هرچه گفتند نه از آن این است

تنکیر تنکیر مسند برای چند چیز است اوّل تفخیم شد «هدًی للمتقین» یعنی هدایتی
بجز آنکه از فخامت و مثل قول سعدی حقیقت سرائیست آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته دوّم تحقیر شد «ما زید بشیئ» یعنی زید چیز نیست حقارت است
سیّم برای اینکه معهود نیست و حصر نیز مقصود نیست چه اگر حصر مقصود باشد معرف بلام جنس باید شود

تاخیر تاخیر مسند الیه برای این است که اصل در آن تاخیر است زیرا که اصل در مسند الیه
تقدیم است چنانکه در باب مسند الیه گذشت

تقدیم تقدیم مسند بر مسند الیه برای چند چیز است اوّل تخصیص مسند بمسند الیه
شد «لا فیها غول» یعنی نه در خمر بهشت است غائله یعنی بخلاف خمرهای دنیا و از این جهت است
که در این آیه مبارکه مقدم شده است تا موهم ریب در سایر کتب آسمانی نشود و مثل
قول نظامی گوینده بس چرا نخندی گریه است نشان دردمندی
ایضاً نظامی چون دیده شد این شگفتکاری کز مردمی است رستگاری
هشیار شد از خمار مستی بگذاشت یکی و سنگ پرستی
دوّم تعجیل مسرت شد «علیه من الرحمن ما یستحقه» زیرا که بر عارف لبیب پوشیده نیست که

۲ «لا ریب فیه»

آنچه از جانب رحمن می آید از نسخ رحمت و نعمت است سیم تنبیه کردن از زوال آن بر خبر

بودن تا از آن [illegible] صفت در آن زود شد [illegible] لا منتهی لکبارها تقدیم له بر اسم

وان است بر اینکه خبر است نه صفت زیرا که تقدیم وصف بر موصوف جایز نیست

چهارم تشویق سامع بذکر مسند الیه شعر ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی

وابو اسحق والقمر و محتمل است که ثلثة مبتدا باشد بتقدیر موصوف یعنی امور ثلثة

و تشرق الدنیا خبر باشد و شمس الضحی و ما بعد او خبر ثانی شود یا خبر مبتدای محذوف یعنی ای

و مثل شعر سنائی در مدح [illegible] رهبر است درد عاشقان را ای رسن است درد عاقلان جای ای

باب

باب چهادهم در احوال متعلقات فعل است و در این باب دو بحث است

اول در احوال متعلقات فعل با فعل دوم در احوال متعلقات بعضی با بعضی

مبحث اول هرگاه غرض متکلم مجرد اخبار از وقوع باشد و غرضی در تعیین فاعل نداشته باشد

در این صورت باید اقتصار بر ذکر فعل بدون ذکر فاعل شود وقع الضرب یا حصل

الضرب و امثال این عبارت و اگر غرض تعلق گرفته باشد بتعیین فاعل در این صورت باید

فاعل ذکر شود و اگر فعل متعدی باشد بر دو صورت است یا غرض تعلق گرفته است

با اخبار از وقوع فعل بر مفعول یا نه بلکه محض صدور فعل از فاعل مقصود است در صورت

دوم فعل متعدی بمنزل فعل لازم میشود و مفعول ذکر نمیشود مثل فلان یعطی و یمنع

ای یصدر منه الاعطاء والمنع و مثل قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

و مثل قول سعدی حریف [illegible] بحث و [illegible] کمی چه داری برای کسان

و مثل قول دیگری بگرد اگرد خود چندانکه بینم بلا انگشتری و من نگینم

در صورت اول باید مفعول ذکر شود و جایز است حذف مفعول اگر قرینه باشد مثل قول باری تعالی

فلو شاء لهدیکم اجمعین ای لو شاء هدایتکم لهدیکم ذکر لهدیکم قرینه است بر اینکه

متعلق مشیت هدایت است بخلاف قول شاعر ولو شئت ان ابکی دما لبکیته زیرا که تعلق

مشیت بگاه امری عجیب است پس ذکر آن لازم است بر تعلق مشیت [illegible] باید [illegible]

نماند و بلکه بر فرض بر کجا بهم   و مثل قول سعدی   چو شور طرب در نهاد آیدش
ز دهقان دوشینه یاد آیدش   بفرمود جستند و بستند سخت   بخواری فکندند در پای تخت
و مثل قول حکیم عنصری   چنین نماید شمشیر خسروانی آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
دلیلی بر حذف مفعول انوری جسته است   اول محض اختصار در جای که اختصار مطلوب است
چنانکه در قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام رب ارنی انظر الیک ای ذاتک
زیرا که این سؤال ترک ادب و غایت جسارت است نسبت بجناب رب الارباب پس
غایت اختصار مطلوب است و اگر نه بود اصرار و غایت لجاج قوم موسی که بهانه این سؤال را
می بود چه سؤال جاهلانه را زیبا نباشد   دوم قصد تعمیم با اختصار چنانکه در آیه مبارکه
والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اگر تصریح حقیقت
کل احد میشد تعمیم باعتبار حاصل میشد لکن اختصار فوت میشد پس حصول هر دو مطلوب بود
بر حذف است   و چون در مثل ثانی تعمیم مقصود نیست زیرا که مقصود از هدایت نه ارائت
طریق است که شامل عموم است بلکه الطاف خاص از باب توفیق و مقصود خاص
بخصوص است تصریح مفعول شد   سیم رعایت فواصل و اسجاع شد قول باری تعالی
والضحی والیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی   چهارم استهجان
تصریح بمفعول چنانکه در قول عائشه ما رایت منه ولا رای منی ای العورة

پنجم

پنجم دفع توهم اراده ما لا یراد چنانکه در قول بحتری   وکم ذدت عنی من تحامل حادث
و سورة ایام حززن الی العظم ای حززن اللحم اگر ذکر مفعول میشد شاید توهم میشد
ابتدا امور پیش از لحم تجاوز نکرده و چون حذف شد هیچ از اراده ما لا یراد که قطع تا استخوان
رسیده   ششم رعایت ادب چنانکه در قول عمر قد طلبنا فلم نجد لک فی
السؤدد والمجد والمکارم مثلا زیرا که تصریح کردن بطلب مثل ممدوح خلاف از
ادب است نسبت بممدوح
تقدیم مفعول بر فعل یا بجهة اهتمام است چنانکه وجه الحبیب اتمنی در جواب سائل
ما تتمنی و چنانکه در قول سعدی   خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بر بخت و روزی قناعت نکرد   و چون قول نظامی
بهشتی دید در قصری نشسته   بهشتی وار در بر غیر بسته
و یا از برای تخصیص است   شد زیدا ضربت یعنی زید را زده ام نه غیر زید را در تقابل کسی
که گمان کرده است که زده غیر را چنانچه در باب قصر باید   و اگر کلام منفی باشد مثل
ما زیدا ضربت مفاد کلام نفی تخصیص است مفاد ترکیب آنست که نه زید را زده ام بلکه دیگری را
و بنابراین هرگاه گفته شود ما زیدا ضربت ولا غیره صحیح نباشد زیرا که مفهوم از ما زیدا ضربت اثبات
ضرب غیر است ولا غیره نفی آن میکند و همچنین اگر گفته شود ما زیدا ضربت ولکن اکرمته

فهمیده میشود

نباشد زیرا که لکن از برای استدراک خطائی است که مخاطب نموده و خطای او در تخصیص دادن
ضرب است بزید پس استدراک آن باین است که گفته شود لکن عمرو
بحث دوم در احوال متعلقات فعل یعنی چنانکه گذشت پس میگوئیم
تقدیم فاعل بر سایر متعلقات بجهت این است که اصل در او تقدیم است و تقدیم آنها
بر او نسبت بر عکس است باید باشد و اگر نه خلاف بلاغت خواهد بود پس میگوئیم
تقدیم مفعول بر فاعل بجهت این است که ذکر آن اهم است و عنایت بشأن آن اتم
چون قتل الخارجی فلان زیرا که اهتمام به بیان قتل خارجی است نه ذکر فاعل مهم نیست
و چون قول سعدی   خورد تخم خرما از آن گوسفند   که بر سنگ خرما برد قفل و بند
تقدیم مفعول اول در باب اعطیت برای این است که در او معنی فاعلیت است زیرا که آن
اخذ است و دوم مأخوذ چنانکه میگوئی اعطیت زیداً درهماً و کسوت زیداً جبة
تقدیم جار و مجرور است برای چند چیز است اول دفع توهم خلاف مقصود چنانکه در آیه شریفه
وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه زیرا که مقصود بیان این است که آن مرد مؤمن
از آل فرعون بوده و در صورت تأخیر احتمال میرفت که متعلق بیکتم باشد و در این صورت آن مرد
او از آل فرعون معلوم نیست ۲ رعایت فواصل و سجع شد قول خدای تعالی
فاوجس فی نفسه خیفة موسی ۳ افاده حصر چنانکه در قول سعدی

در صفت برکه ایست باز   که درها است بر رویش فراز
۴ بجهت وزن و قافیه چنانکه در این شعر سعدی   اگر در جهان از جهان رسته ایست
در از خلق بر خویشتن بسته ایست

باب پنجم در احوال قصر است

قصر تخصیص موصوف است بصفتی یا تخصیص صفت است بموصوفی
و آن بر دو قسم است حقیقی و اضافی   حقیقی تخصیص موصوف است بصفتی و نفی
جمیع ماسوای آن از او یا تخصیص صفتی بموصوفی و نفی آن از جمیع ماسوای او
مثال اول   دل نیست مگر بار و دنیا نیست مگر مردار   زر نیست جز خاک کرده
وصل نیست مگر خون افسرده   چنانکه خاقانی گوید   زر نیست جز آتشی فسرده
خاکی است بیکه مرده ۲   مثال دوم چون این شعر در توحید
که جز او نیست در سرای وجود   غیر او نیست در جهان وجود
و چون شعر سنائی   بد بجز حلقه بجز دو نکند   خود بکو کار هیچ بد نکند
اضافی تخصیص موصوفی است بصفتی و نفی بعض ماسوای آن از او یا تخصیص
صفتی بموصوفی و نفی آن از بعض ماسوای او چنانکه در اشعه بعد باید
قصر نسبت باعتقاد مخاطب بر سه قسم است زیرا که مخاطب یا اعتقاد شرکت دارد
یعنی شرکت دو موصوف در یک صفت یا شرکت دو صفت در یک موصوف

۳ و چنانکه مسعود گوید   تا بجز ذاتقی نباشی جز بر مراد
تا بود حقی تو باشی جهان فروش
چون خفت آری بدست نباشی جز بر بیان

دیا اعتقاد شرکت ندارد در صورت دوم یا تعیین نموده موصوف را برای صفتی
یا وصفی را برای موصوفی و خطا کرده در تعیین و یا تعیین نموده اول را قصر افراد
گویند دوم را قصر قلب سوم را قصر تعیین مثال قصر افراد در قصر صفت بر موصوف
ما شاعر الا زید در صورتی که مخاطب اعتقاد کرده باشد شرکت عمرو را با زید در شاعری
و در قصر موصوف بر صفت ما زید الا شاعر در صورتی که اعتقاد کرده باشد شرکت کتابت
را با شاعری در اتصاف زید باین ~~در فارسی اول این شعر سعدی [illegible] قصر صفت بر موصوف~~
~~[illegible] که در روی من کوفت آهوی من [illegible] دوم است~~
~~این شعر سعدی عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست~~
مثال قصر قلب همین دو مثال در صورتی که مخاطب اعتقاد کرده باشد اختصاص وصف شاعری را
بعمرو یا اعتقاد کرده باشد اختصاص زید را بصفت کتابت در فارسی اول است شعر
~~اول سعدی که گذشت در قبیل دوم است [illegible] قصر حقیقی گذشت~~
~~[illegible] و همچنین شعر نظامی [illegible] بام~~
مثال قصر تعیین همین دو مثال است در صورتی که مخاطب مردد باشد مابین کتابت
و شاعری در زید یا مابین زید و عمرو در شاعری و محتمل است که شعر سعدی که مثال
قصر قلب گرفتیم مثال قصر تعیین باشد بنا بر آنکه مخاطب مردد باشد که خیرخواهی و نیکوکاری در

باره شخصی بایست که سکوت شود از ذکر معایب او تا آزرده و غمنده نشود و عیش بر او منغص نگردد
چنانکه گمان بعضی از جاهلان است یا بایست که ذکر معایب او شود تا مغلوب و مخالف عنقریب شده
و مسند و تهذیب بخود بر آید چنانکه اعتقاد حکیمان است و در مثل است امر مبکیاتک لا امر مضحکاتک
شرح مثل بر سبیل اجمال آن است که دختری در عرب بود که چون سری بعضی از خویشان خود دید
آنها از ذکر معایب او اغماض می نمودند و بذکر محاسن او می پرداختند تا خوش شود و خندان شد
و چون سری بعضی دیگر از خویشان دید آنها بذکر معایب او می پرداختند تا افسرده و گریان می شد
دختر قصه را نقل نزد کسی که مطلع بود او گفت آنکه مبکیاتک لا مضحکاتک [illegible]
گریه اندر کارت نه خنده اندر کارت

طرق قصر چهار است ۱ عطف ۲ نفی و استثناء ۳ انما ۴ تقدیم ما حقه است [illegible]
عطف مراد بعطف عطف بحروف ثلثه است لا و بل و لکن مثال در قصر موصوف بر صفت
قصر افراد چنانکه میگوئی زید شاعر لا کاتب یا ما زید شاعر بل کاتب یا لکن کاتب در صورتی
که مخاطب اعتقاد شرکت کرده باشد و چنانکه شیخ سعدی گوید توان در بلاغت بسحبان رسید
نه در کنه بیچون سبحان رسید قصر قلب چنانکه میگوئی زید قائم لا قاعد یا میگوئی ما زید
قائما بل قاعد یا لکن قاعد و چنانکه شیخ سعدی گوید اگر بر وجودت گزندی کنم
برنگ مردان نه مردم زنم در صورتیکه مخاطب در اعتقاد تعیین خطا کرده باشد

قصر تعیین چنانکه میگویی زید قائم لا قاعد یا ما زید قائما بل قاعد یا لکن قاعد در صورتی که مخاطب مردد شده باشد

و چنانکه شیخ میگوید بنا بر احتمال اگر عزّ و جاه است و گر ذل و قید من از حق شناسم نه از عمرو و زید

مثال در قصر صفت بر موصوف قصر افراد زید شاعر لا عمرو یا ما زید شاعر بل عمرو یا لکن عمرو

در صورت اعتقاد شرکت قصر قلب همین مثال در صورت اعتقاد خلاف قصر تعیین همین مثال در صورت تردید

و شرط است در عطف بلا که منفی بآن نفی نشده باشد پیش از آن بنفی دیگر

اصل در طریق عطف آن است که تصریح شود بمثبت و منفی چنانکه در مثالهای مذکوره ظاهر است

و عدول از آن از باب کراهت طول است چنانکه هرگاه گفته شود زید یعلم النحو و الصرف و العروض یا

زید و عمرو و بکر یعلمون النحو میگویی زید یعلم النحو لا غیر او لیس غیر او لیس الا

نفی و استثنا وجه دلالت نفی و استثنا بر قصر آن است که نفی در استثناء مفرغ متوجه است بمستثنی منه

مقدر عام هم جنس با مستثنی و چون بعضی از افراد آن از حکم نفی خارج شود قصر حاصل شود

و ازینجا معلوم شد که عطف بلا بعد از استثنا صحیح نباشد زیرا که گفته شد که شرط در عطف بلا آن است

که منفی بآن پیش از آن بچیز دیگر نفی نشده باشد

اصل در نفی و استثنا آن است که مدخول الا مجهول باشد نزد مخاطب و منکر آن باشد و گاهی

استعمال میشود در معلوم از باب تنزیل معلوم بمنزله مجهول چنانکه در آیه شریفه و ما محمد الا رسول

قد خلت من قبله الرسل چون صحابه رحلت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار عظیم شمرده

که با منکر رسالت او بودند و اثبات بقا و دوام برای او مینمودند باین ملاحظه مخاطب شده بنفی

و استثنا و در آیه شریفه از باب قصر افراد است و چنانکه در آیه شریفه ان انتم الا بشر مثلنا

چون کفار بزعم خود رسالت را با بشریت منافی دانسته‌اند پس چون رسولان دعوی رسالت کردند

بزعم ایشان گویا منکر بشریت شدند لهذا بطریق نفی و استثنا مخاطب شدند بنابرین آیه شریفه از باب

قصر قلب است و میشود از باب قصر افراد باشد بنا بر آنکه کفار رسالت را با بشریت منافی ندانسته

چون رسولان دعوی دو وصف می‌نمودند رسالت و بشریت کفار قصر بر بشریت نمودند

و ازین قبیل است قول نظامی ملک را جز تو شهریاری نیست تاج را جز تو تاجداری نیست

انما وجه دلالت انما بر قصر آن است که انما متضمن معنی ما و الا است و شاهد برین تفصیل

آمدن ضمیر است بعد از انما چنانکه بعد از الا منفصل می‌آید چنانکه در قول فرزدق

انا الذائد الحامی الذمار و انما یدافع عن احسابهم انا او مثلی

بجای یدافع عن احسابهم الا انا

اصل در استعمال انما این است که مدخول انما معلوم مخاطب باشد و منکر آن نباشد مثل انما انت منذر

و گاهی استعمال میشود در مجهول از باب تنزیل مجهول بمنزله معلوم چنانکه در قول خدای تعالی در حکایت از

یهود انما نحن مصلحون چون یهود بزعم خودشان می‌پنداشتند که مصلح بودن ایشان امری است ظاهر

و معلوم هرچند مخاطبین منکر بودند باین لحاظ با انما خطاب نمودند و چنانکه در قول سعدی

کرم رسنمائی به آنجا که اوست   همین چشم دارم ز لطف تو دوست

بهترین مواقع انما مقام تعریض است چنانکه در آیه شریفه انما یتذکر اولوا الالباب تعریض است

بانکه کفار از فرط جهالت و عناد در صدد تذکر بر نمی آیند پس از تذکر آنها مایوس باید بود

قصر بالا یا بانما با عطف بلا جمع میشود مثل انما انا تمیمی لا قیسی زیرا که نفی در انما صریح نیست

تقدیم حقه التاخیر چنانکه میگوئی در قصر موصوف بر صفت تمیمی انا در قصر قلب یا تعیین

و چنانکه میگوئی در قصر صفت بر موصوف انا کفیت مهمک در قصر افراد یا قصر قلب

و قصر بتقدیم با عطف بلا جمع میشود چنانکه میگوئی تمیمی انا لا قیسی یا انا کفیت مهمک لا

غیری زیرا که نفی مستفاد از تقدیم صریح نیست چنانکه میگوئی امتنع زید عن المجیء لا عمرو

فصل هرگاه قصر بالا یا بانما باشد واجب است تاخیر مقصور علیه از مقصور پس اگر مقصود حصر ضاربیت زید

در مضروبیت عمرو باشد باید گفته شود انما ضرب زید عمرا و جایز نیست گفته شود انما ضرب

عمرا زید زیرا که مفهوم از این کلام حصر مضروبیت عمرو در ضاربیت زید است پس حصر منقلب میشود و عکس مقصود

حاصل میشود و اگر قصر بنفی و استثنا باشد در این صورت اصل این است که مؤخر باشد مقصور علیه

بادات استثنا و از مقصور پس اگر مقصود حصر ضاربیت زید در عمرو باشد باید گفته شود ما ضرب

زید الا عمرا و اگر عکس مقصود باشد باید گفته شود ما ضرب عمرا الا زید و اگر مقصور علیه

بادات استثنا مقدم شود جایز است لکن مستحسن نیست زیرا که لازم می آید قصر صفت قبل از

تمام شدن آن و نیز موهم رد قصر شود یعنی حصر ضاربیت زید در مضروبیت عمرو و حصر مضروبیت عمرو در ضاربیت

زید بسبب اینکه تقدیر کلام چنین است ما ضرب احد احدا الا زید عمرا و ما ضرب احد احدا

الا عمرا زید و از این قبیل است این شعر لا اشتهی یا قوم الا کارها باب الامیر و لا دفاع

الحاجب   و این شعر توقع من لیلی بلا کلم ساعة   فما زاد الا ضعف ما بی کلامها

و این شعر سعدی که سابقا گذشت   نماند خز آنکس نظر گوی من   که در روی کس گفت آمدی من

اما تقدیم مقصور علیه بر مقصور بدون ادات استثنا شد امثله گفته شود در مثال اول ما ضرب

عمرا الا زید و در مثال ثانی ما ضرب زید الا عمرو این البته جایز نیست زیرا که حصر منقلب میشود و عکس

مقصود حاصل میشود

باب ششم در احوال انشاء است انشاء بر چند قسم است از آن جمله تمنی است یعنی آرزو کردن
و آن تعلق بگیرد بامری که محال باشد عقلاً یا عادةً اول مثل قول شاعر فیا لیت الشباب
لنا یعود فاخبره بما فعل المشیب دوم چون قول محتشم رحمة الله علیه
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان / سیماب وار روی زمین بی سکون شدی
دیدم چو قول او لیت خیلی بزودی / و چون قول سعدی رحمه الله
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق / تا دمی چند که هستند غنیمت شمرند
و لفظ موضوع برای تمنی در لغت عرب لیت است و گاهی بعض الفاظ در افاده تمنی استعمال میشود
شد که لو اننی فاحدثنی یعنی تمنی ای لیت و مثل هل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا
در مقام یأس از وجود شفیع ای لیت لنا شفعاء و چون قول بسحاق اطعمه
کله پزان که صبح در کله واکنند / آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

و مثل قول حافظ
بود آیا که در میکده ها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند

و گاهی لفظ لیت در طلب استعمال میشود بدلیت ... در مقام اظهار رسیدن غرض بسیار کرامت حاجت
مثل قول شاعر اکنون که رام ... سخن با میکرد / کاش چه آمد و از دور تماشا میکرد
و از جمله اقسام انشاء ترجی است یعنی امیدوار بودن و آن تعلق بگیرد بامری که محتمل الوقوع باشد
و لفظ موضوع برای آن در لغت عرب عسی و لعل است مثل لعلکم تتقون و مثل قول شاعر
عسی الکرب الذی امسیت فیه / یکون وراءه فرج قریب و مثل قول

راین

این همه پیرایه بسته جنت فردوس / بو که قبولش کند بلال محمد صلعم ایضاً سعدی
هر بیشه گمان مبر که خالی است / شاید که پلنگ خفته باشد و قول فرعون
لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی از روی جهل و نادانی
بود یا بحث ... و لازم نیست که احتمال وقوع را متکلم بدهد بلکه کافی است که مخاطب احتمال
وقوع را بدهد چنانکه در قول خدای تعالی فقولا له قولاً لیناً لعله یتذکر او یخشی و در
قول او عسی ربکم ان یرحمکم و از جمله اقسام انشاء استفهام است و الفاظ موضوعه
برای استفهام بر سه قسم است یا از برای طلب تصور است فقط یا از برای طلب تصدیق است فقط و یا
از برای هر دو است قسم اول این الفاظ معدوده است من و ما و ای و کم و کیف و این
و متی و ایان اما ما از برای طلب شرح اسم است یعنی طلب کرده میشود بان مفهوم لفظ
چنانکه گفته میشود ما العنقاء یعنی چیست معنی عنقا و از برای طلب ماهیت مسمی است یعنی طلب کرده میشود
بان حقیقت مسمی چنانکه گفته میشود ما الحرکة یعنی چیست حقیقت حرکت و گاه از او اراده شارحه ... میکنند
و دیگری را ما حقیقیه میگویند و از این قبیل است قول حافظ غم ... جان بر لب آمده
باز گرد و یا در آید چیست فرمان شما ... حافظ حافظ چه شود ار لب لعلش بفیض حضور
عام دل و قول سعدی چه کردی که درنده رام تو شد / نگین سعادت بنام تو شد
و گاهی در طلب جنس نیز استعمال میشود چنانکه گفته میشود ما عندک یعنی چه چیز داری و چنانکه

و ان ... [illegible]

چنانکه ... شعر ... است
... چه ... شد

۲ و چنانکه انوری گفته است
شود آن کیست ... از روی ... از اجل
... که ... خواهی
نابینهای ... که ... است
... و ... کرده ...
و چنانکه ... گفته است
چیست ... چنین ره ...
حق ... ان از باطل
روی ... جهان ... کردن
عقبه ... زیر پا کردن

گفته میشود ما عندك فی هذه المسئلة یعنی چه رای داری و گاهی از استفهام خارج میشود

تعجب استعمال میشود مثل قول حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام ما لی لا اری الهدهد

و مثل قول سعدی دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

مَن از برای طلب تعیین شخص است از میان افراد مجهول چنانکه گفته میشود من فی الدار یعنی کدام یک از

افراد انسان در خانه است پس جواب تعیین شخص باشد مثل زید یا عمرو و چنانکه در قول شاعر

این کیست که نقاره دولت حشمش کوبنده سلطان جهان در همه کشور و گاهی از معنی

خود خارج میشود و استعمال میشود در تحقیر

چنانکه در قول شاعر من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

ای از برای طلب تمیز یکی از چند چیز که شریکند با هم در امری از امور که [illegible] چنانکه گفته میشود الانسان

ای حیوان یعنی تمیز انسان از سایر چیزها که با او شریکند در حیوانیت چیست پس جواب باید بذکر

تمیز باشد مثل ناطق و مثل قول نظامی زنده کدام است بر هوشیار

آنکه بمیرد بسر کوی یار و مانند این است قول نظامی که این پیر طلسم را باین داشت

که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت

کم از برای سؤال از عدد است مثل قول باری تعالی سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینة و مثل قول شیخ بهائی

دل منور کن باذکار جلی چند باشی کاسه لیس بوعلی و گاهی استعمال میشود در مقام استبطاء

کم

[illegible]

مثل کم دعوتك یعنی چه قدر خواندم ترا یعنی دیر اجابت کردی

کیف از برای سؤال از حال است مثل کیف زید یعنی چگونه است حال زید پس جواب صحیح یا

سقیم و امثال اینها است از حالات زید و مثل قول شاعر قال لی کیف انت قلت علیل

و مثل قول ناصر خسرو علوی چرا خاموش باشی ای سخندان چرا در نظم ناری در و مرجان

اگر در کسب بسته داری چرا نائی سوی میدان دوان و مثل قول [illegible]

اصل بد با تو چون شود معطی نشنیدی که اصل لا یخطی

أین از برای سؤال از مکان است مثل این زید یعنی کجا است زید و گاهی استعمال میشود در تنبیه

بر ضلالت مثل این تذهبون

متی از برای سؤال از زمان است مثل متی جئت یعنی کی آمدی و چون قول جامی

تا بود باقی لعب یاری وجود کی شود صاف از کدر جام شهود و چون قول مولوی

تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی نوشد لبن و چون قول نظامی

مرد کی جنس چو بیند بود پشه کی مرد پای پیل بود

انّی بمعنی کیف است مثل فأتوا حرثکم انّی شئتم ای کیف شئتم و بمعنی این است مثل انّی لك

هذا ای من این و گاهی استعمال میشود در مقام استبعاد مثل انّی لهم الذکری ای لا تنفعهم بالتذکیر

ایّان از برای سؤال از زمان مستقبل است مثل یسئلون ایّان یوم القیمة

و چون قول سنائی از زبان حضرت عیسی علیه السلام در مقام [illegible] کفت [illegible] قصه [illegible] کرد

[illegible]

قسم دوم یک لفظ است و آن کلمهٔ هل است و چون هل از برای طلب تصدیق است صحیح نیست
معادل داشته باشد مثلاً صحیح نیست گفته شود هل زید عندک ام عمرو زیرا که اگر معادل
ذکر شود از برای طلب تصور خواهد بود و نیز صحیح نیست گفته شود هل زیداً ضربت زیرا که تقدیم
معمول دلالت دارد بر سؤال از تعیین معمول بعد از تصدیق بحصول ضرب فی الجمله پس از برای طلب تصور خواهد بود
و هل یا طلب کرده میشود با آن وجود چیزی مثل هل الحرکة موجودة و مثل قول سعدی
گر تو نام آوری چه سود کرد یا دوری از ضعف تاب نبرد و یا طلب کرده میشود با آن
ثبوت چیزی برای چیز دیگر مثل هل الحرکة دائمة و مثل قول بیغمی در مرثیهٔ سید الشهداء علیه السلام
از چوب کاه اسب شکسته دین کر کرده است بی سوار سوی خیمه گذار
اول را هل بسیطه گویند و دوم را هل مرکبه نامند قسم سوم نیز یک لفظ است و آن همزهٔ
استفهام است مثال طلب تصدیق ازید قائم و اقام زید و مثال طلب تصور اضربت زیداً
ام اکرمته در تصور فعل و ءانت ضربت زیداً در تصور فاعل و ازیداً ضربت در تصور مفعول
و افی الدار زید ام عمرو در تصور مسندالیه و افی الدار زید ام فی السوق در تصور مسند و بالجمله
آنچه متعلق استفهام است باید بعد از همزه واقع شود مثلاً در تصور مفعول فیه گفته میشود اخلف زید ام خلف عمرو
و در تصور حال گفته میشود اراکباً جاء زید ام راجلاً چنانکه سعدی گفته بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم الیفا گفته چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور
و چنانچه

و چنانچه نزاری گفته انگه گر من این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
و گاهی از استفهام خارج شود و بمعنی دیگر میاید در معنیهای دیگر از آن جمله تقریر است یعنی وا داشتن
مخاطب را بر اقرار نمودن و باید آنچه متعلق تقریر است بعد از همزه واقع شود چنانکه در استفهام پس در
تقریر فعل گفته میشود اضربت زیداً و در تقریر فاعل ءانت ضربت زیداً و در تقریر مفعول ازیداً ضربت
و علی هذا القیاس چنانچه در تقریر فاعل در آیهٔ شریفه است ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم
و چنانچه در تقریر فعل نظامی گوید بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
و گاهی برخلاف این قاعده می آید چنانکه در قول سعدی نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام با خر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت
و از آن جمله توبیخ است و آنچه متعلق توبیخ است باید بعد از همزه واقع شود چنانکه در استفهام و تقریر پس در
توبیخ فعل گفته میشود اضربت زیداً و در توبیخ فاعل ءانت ضربت زیداً و در توبیخ مفعول ازیداً ضربت
و در توبیخ مفعول فیه اخلف فاسق صلیت و قیاس کن چنانچه نظامی گوید
این بود بندگی کلاهت شمشیر کشیدن سپاهت این بود حساب زورمندیت
این بود فسون دیو بندیت و از آن جمله تکذیب است یعنی انکار نمودن و در اینجا نیز آنچه متعلق تکذیب است
بعد از همزه واقع میشود پس در تکذیب فعل گفته میشود اضربت زیداً و در تکذیب فاعل ءانت ضربت زیداً
و قیاس کن چنانچه سنائی گوید با خودی از اثر چون گذری نه رسی از سیر چون گذری

وچنانچه سعدی گوید نگارنده را خود همین نقش بود که شوریده را دل بیغما ربود

وچنانچه نظامی گوید آری آری کسی ز بهر کسی کشد آبی به دوش هر نفسی

خاصه در وادئی که از تب و تاب صد دو رسه ره از و بینی آب

واز آنجمله تهدید است چون آیه شریفه الم نهلک الاولین وچنانکه سکریا الرداء قد ب فلانا

وچنانکه نظامی گوید در تهدید اسکندر بخاقان چین منه بر کار تیغ آلخته تنگ که گوهر برآرد ز آلخته سنگ

واز آنجمله استهزا است مثل آیه شریفه اصلوتک تامرک ان نترک ما یعبد اباؤنا او ان نفعل فی

اموالنا ما نشاء

واز آنجمله عرض است یعنی طلب بنرمی و ملایمت مثل الا تنزل بنا فتصیب خیرا منا

واز جمله اقسام انشا امر است و آن طلب فعل است بر سبیل استعلا و فرق نیست بین آنکه امر صیغه شود

از صیغه مثل اضرب یا از لام مثل لیضرب یا از اسم فعل مثل علم صه و علیکم چنانچه سعدی گوید

حذر کن ز نادان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی و پرورده گوی وچنانچه حافظ گوید

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است وگاهی استعمال میشود صیغه امر

در معانی دیگر از آنجمله اباحه است مثل جالس الحسن او ابن سیرین و مثل قول سعدی

خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری برای کسان ودیگر تهدید است مثل

اعملوا ما شئتم ودیگر تعجیز مثل فاتوا بسورة من مثله و مثل قول حافظ

درآی

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را ودیگر تسخیر شد کونوا قردة

ودیگر اهانت شد کونوا حجارة و مثل قول سعدی اگر خود پرستی شکم طبله کن

در خانه این و آن قبله کن ودیگر تسویه شد اصبروا او لا تصبروا ودیگر تمنی شد قول شاعر

الا ایها اللیل الطویل الا انجلی و مثل قول حافظ یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند ودیگر تنبیه شد قول حافظ بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

ودیگر دعا شد اللهم اغفر لنا و مثل قول سعدی یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس

واز جمله اقسام انشا نهی است و آن طلب ترک فعل است بر سبیل استعلا شد قول سعدی

مها زورمندی مکن بر کسان که بر یک نمط می نماند جهان وچنانچه فردوسی گوید

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است وگاهی استعمال میشود در دعا

وغیران شد قول سعدی نصیحت که خصم ز باطل مبند منورست که فردا نبارم سوز

ایضا سعدی بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز عفوم مکن نا امید

فصل گاهی است در معنی خبر استعمال میشود وگاهی عکس میشود خبر در معنی انشا استعمال میشود اول در دو

موضع است یکی در مقام اظهار رضا و خشنودی بدانچه واقع در تحت طلب است شد قول شاعر

اسیئی بنا او احسنی لا ملومة یعنی تفاوت نمیکند در رضا و خشنودی ما است تو در حق ما

بد کنی یا نیکی دوم در مقام اظهار عدم تفاوت امری بوقوع یا لا وقوع آنچه داخل در تحت طلب است

چنانکه میگوئی صُم او لا تصُم فانی لا اترک الصیام یعنی در روزه گرفتن من تفاوت نکند روزه گرفتن تو
و گرفتن تو بهر حال روزه میگیرم وگاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چون این مصرع معروف
می گر ز منبر بسوز و مردم آزاری مکن و چون قول سعدی مروت با زنهای و انکه زن کن
دختر نان بخانه و شیرین کن شرح نحو در لغت فارسی نظیر این جا نیست (از روی بیاض) در لغت تازی
لا تأکل السمک و تشرب اللبن بنصب تشرب دوم نیز در دو موقع است یکی در مقام تحذیر از امری
هر چنانکه غلام میگوید باقای خویش تنظر الی الولی الی بجای نظر الی بجهت رعایت ادب دوم دیگر در مقام
وادار نمودن مخاطب را بر تبیین بطرب چنانکه میگوئی تأملنی عنداً ادر تعاضید مخاطب کراهت دارد
که کلام متکلم خلاف واقع و دروغ باشد شود وگاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چنانکه در شعر نظامی
دانم پیری تو من غلامت و آگاه نیم که چیست نامت نیز در شعر نظامی
دو برج بلند از دو سنگ بست ز برج ملک دور در هم شکست
و از جمله اقسام انشاء نداء است و آن طلب اقبال مخاطب است بحروف مخصوصه چون قول فردوسی
ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای و چون قول مکتبی
ای بر احدیت ز آغاز جنبش ازل و ابد هم آواز و چون قول حافظ
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را و چون قول سعدی
جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر و چون قول سعدی
ای طفل

بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز عفوم مکن ناامید وگاهی استعمال میشود حروف
ندا در غیر نداء شد آغاز چنانکه گفته میشود با مظلوم کسی که ظلم میکنند و مثل اختصاص چنانکه
گفته میشود انا افعل کذا ایها الرجل ای متخصصاً من بین الرجال و اللهم اغفر لنا ایتها العصابة
ای متخصص من بین الجماعات و مثل اظهار حسرت و اندوه چنانکه در قول شاعر
شد تهی گفت و شتر با تو روند او ای با نصیب گوشم و ای با ز ابلم

و چون قول ... [illegible]
نحو ... [illegible]

باب هفتم در احوال فصل و وصل است. وصل عبارت است از عطف بعضی از جمله‌ها بر بعض دیگر
و فصل عبارت است از ترک آن. پس می‌گوییم هرگاه جمله‌ای بعد از جمله بیاید یا جملهٔ اول محلی از اعراب
دارد یا نه مثل جملهٔ خبریه و حالیه و وصفیه و غیر اینها یا محلی از اعراب ندارد. در صورت اول یا مقصود
تشریک جملهٔ ثانیه است با اولی در حکم اعراب یا نیست. در صورت دوم فصل واجب است مثل آیهٔ شریفه
وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ عطف
نشده است جملهٔ خبریه بر جملهٔ انا معکم زیرا که آن جزو مقول قول منافقین نیست. و در صورت اول
یا جهت جامعه و مناسبت رابطه بین جملتین هست یا نیست. اگر هست وصل واجب است در لغت تازی
شد ابه بالواو مثل زید یعطی و یمنع لکن در لغت فارسی وصل واجب نیست چنانکه
در قول مولوی: ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند   در جفای اهل دل جد می‌کنند
و در قول سعدی: گدائی که بر زر زمین ننهد   ابو زید را رب دفترین ده
و اگر نیست فصل واجب است پس صحیح نیست گفته شود مثلاً زید بصیر عند البلاء و بخیل عند عمرو
و بجهت این است که عیب گرفته‌اند بر ابی تمام در این شعر او: لا والذی هو عالم ان النوی صبر و ان
ابا الحسین کریم زیرا که متعاطفین متناسبین نیستند
و اگر جملهٔ اولی ذات محل نباشد در این صورت یا مقصود ربط جملهٔ ثانیه با اولی است به تعقیب یا تراخی یا نحو
دیگر برای اجتماع در وجود یا نه. در صورت اولی وصل واجب است مثل دخل زید فخرج عمرو یا ثم خرج عمرو

و مثل شعر نظامی: بسی سال کرد آن نشت شد اولم   برسم دلت دیدن بود ما لم

در صورت دوم اگر از برای جملهٔ اولی حکمی باشد که از برای جملهٔ ثانیه نباشد در این صورت فصل واجب است
چنانکه در این آیهٔ شریفه عطف نشده است جملهٔ خبریه بر جملهٔ قالوا زیرا که آن مقید است به وقت خلوت کردن
منافقین با شیاطین و استهزاء باری تعالی مقید نیست به آن. و اگر چنین نباشد خالی از آن نیست
یا بین جملتین کمال انقطاع است یا شبه آن و یا کمال اتصال است یا شبه آن و یا توسط بین کمال انقطاع
و اتصال است. در صورت کمال انقطاع فصل واجب است مگر آنکه موهم خلاف مقصود بود. و کمال
انقطاع یا از جهت خود اسناد است چنانکه جملتین یکی خبریه باشد و دیگری انشائیه لفظاً و معنی. مثال اول
وقال رائدهم ارسوا نزاولها عطف نشده است جملهٔ نزاولها بر جملهٔ ارسوا بجهت اختلاف در خبریت
و انشائیت. و مثال دوم مات زید رحمه الله عطف نشده است جملهٔ ثانیه بجهت آنکه انشائیه است معنی
و از این قبیل است قول مولوی: عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد   ای عجب من عاشق این هر دو ضد
و همچنین قول مولوی: صد هزاران پیشه آید پدید بار   جان فدای آنکه ناپیدا است یار
و قول نظامی: دانم بدی آمد از من غدر است   و الکام که چیست ثابت
و یا از جهت طرفین اسناد است و این در صورتی است که جامع بین طرفین نباشد و تفسیر جامع خواهد آمد
مثل زید شاعر و عمرو طویل. و اما موهم خلاف مقصود که در ترک عطف شود چنانکه گفته شود در
جواب هل شفا الله زیداً: لا و ایدک الله زیرا که ترک عطف موجب توهم نفرین شود با آنکه مقصود دعا است
لهذا وجود واو حسن و مستحسن است. و در صورت شبه کمال انقطاع نیز فصل واجب است و آن عبارت است

[illegible]

وازین که عطف جملهٔ ثانیه بر جملهٔ اولی را رسم شود عطف آن نیز بر غیر جملهٔ معطوف علیها چنانکه در قول شاعر

وتظن سلمی انّنی ابغی بها بدلاً اراها فی الضلال تهیم عطف نشده است جملهٔ اراها بر جملهٔ تظن

زیرا اگر عطف بر هم شود عطف آن را بر جملهٔ ابغی و این خلاف مقصود است

در صورت کمال اتصال و شبه آن نیز ترک عطف واجب است و کمال اتصال بر چند قسم است اول آنکه جملهٔ ثانیه

بمنزلهٔ تاکید باشد از برای جملهٔ اولی یا بدل باشد یا عطف بیان مثال اول قول خدای تعالی

ذلک الکتاب لا ریب فیه چون جملهٔ ذلک الکتاب دلالت دارد بر کمال کتاب از جهت تعبیر از آن باسم اشاره

کرده است بر کمال نیز دارد از جهت اشاره بسوی آن بلفظ بعید که دال است بر علو رتبه و از جهت تعریف خبر بالف و لام کرده است بر حصر پس جای آن است که توهم شود که این مبالغه و جزاف است لهذا جملهٔ لا ریب فیه ذکر شد

برای رفع این توهم بمنزلهٔ نفسه در جاء زید نفسه و ازین قبیل است قول مولوی

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم و مثال بدل قول

بعضی شعرا اقول له ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما

فصل شده جملهٔ لا تقیمن از جملهٔ ارحل زیرا که بمنزلهٔ بدل اشتمال است از آن چه مقصود از طلب رحیل اظهار کراهت

از اقامت مخاطب و جملهٔ ثانیه اوفی است بتادیهٔ این مراد پس بمنزلهٔ بدل اشتمال است در اعجبنی زید علمه

و ازین قبیل است قول سعدی یکی زندگانی تلف کرده بود بجهل و ضلالت سر آورده بود

و مثال عطف بیان قول خدای تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی

شجرة الخلد

شجرة الخلد و ملک لا یبلی فصل شده است جملهٔ ثانیه زیرا که بمنزلهٔ عطف بیان است از جملهٔ اولی زیرا که

تفسیر و توضیح جملهٔ اولی است بمنزلهٔ عمر در قول شاعر اقسم بالله ابو حفص عمر و ازین قبیل است

قول مولوی ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم

شبه کمال اتصال این است که جملهٔ ثانیه جواب باشد از سؤال مقدری که جملهٔ اولی مشتمل است بر آن سؤال

پس جملهٔ اولی بمنزلهٔ سؤال میشود و جملهٔ ثانیه بمنزلهٔ جواب لهذا فصل میشود از جملهٔ اولی چنانکه فصل میشود جواب

از سؤال و جملهٔ ثانیه را استیناف می نامند چنانکه فصل جملهٔ ثانیه را ... و در این مقام استینافی گویند

استیناف نظر بسؤال مقدر بر سه قسم است زیرا که سؤال یا از سبب حکم است یا از غیر آن در صورت

اولی یا سؤال از سبب خاص است یا از سبب مطلق سؤال از سبب مطلق چنانکه در قول شاعر

قال لی کیف انت قلت علیل سهر دائم و حزن طویل سؤال مقدر این است ما

سبب علتک و ازین قبیل است قول مولوی [illegible]

الصیت قول مولوی مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

و سؤال از سبب خاص چنانکه در قول خدای تعالی و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء سؤال

مقدر این است هل النفس امارة بالسوء و چون سؤال مخصوص است زیاده تاکید لازم لهذا تاکید

ترک کرده میشود و ازین قبیل است شعر منوچهری سخاوت همی زاید از دولت او که هر چیز زاید از چیز

و سؤال از غیر سبب چنانکه در قول خدای تعالی در مقام حکایت قول ملائکه و قول حضرت ابراهیم علیه السلام

قالوا سلاماً قال سلام سؤال مقدر است فما ذا قال ابراهیم جواب سلام و چنانکه در قول شاعر

زعم العواذل انّنی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی سؤال مقدر است آیا فی الواقع

ام کذبوا فاجاب بانّهم صدقوا واز این قبیل است قول فردوسی پی صحبت مهین آمدند نشستند و گفتند و برخاستند

و قول سعدی چو در وقت طرب در نهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش

بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

جواب استینافیه گاهی حذف میشود تمام آن و گاهی حذف میشود بعض آن در صورت اول یا چیزی دیگر قائم مقام آن

شده یا نه اول چنانکه در قول شاعر زعمتم ان اخوتکم قریش لهم الف ولیس لکم الاف

سؤال مقدر است هل صدقنا فی زعمنا ام کذبنا فحذف کذبتم فی زعمکم جواب و اقیم قوله لهم الف مقام آن است

واز این قبیل است قول سعدی اگر در سرای زرینی بهر وقت آن کرده است دگر اندر رحم مادر ریشت پدرند

دوم چنانکه در قول خدای تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون نحن یعنی هم نحن محذوف است یا

خبر مبتدای محذوف است تقدیر کلام هم نحن

ثم چنانکه در قول خدای تعالی یسبّح له فیها بالغدوّ والآصال رجال در قرائت یسبح بصیغه مجهول رجال فاعل فعل ذی ربطی

فعل محذوف است تقدیر چنین است یسبّحه رجال و این جمله تنها قرینه است و چنانکه در قول ... فیما یلی

در صورت وقت عاقبت کمال اتصال و کمال انقطاع و صدر جواب است بر وجه جامع و در وقت عاری است

از آنکه چنین متفق باشند در خبریت لفظاً و معنی یا معنی فقط یا در انشائیت لفظاً و معنی یا معنی فقط و جمع

قسم فتوی میشود بهشت صورت عطف جملهٔ خبریه بر خبریه چنانکه در قول خدای تعالی یخادعون الله

وهو خادعهم و در قول خدای تعالی ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم

و چنانکه در قول سعدی شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

و چنانکه در قول صدر الدین خجندی کو لطف که گرد و است وز آن دم باد که چو دیدن شد فرار کرده کو دل

و چنانکه در قول فردوسی که گذشت پی صحبت مهین آمدند نشستند و گفتند و برخاستند

و چنانکه در قول مولوی نام فرزند کرده باور کنند ور رحم جور را اگر کنند

عطف جملهٔ انشائیه بر انشائیه چنانکه در قول خدای تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا و در قول خدای تعالی

وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و چنانکه در قول سعدی که سابقاً گذشت

خور و پوش و بخش و راحت رسان نگه می چه داری برای کسان

و چنانکه در قول صدر الدین افضل ای آب گشنیز پرست بهار است خیز و دردآمیز خوش نغمه ارغن

و چنانکه در قول مولوی لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او میغیژ و او را می طلب

لکن در صورت عطف انشا گرچه در لغت تازی جایز و صحیح است در لغت فارسی و جواب نیست

چنانکه در شعر سعدی که گذشت بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

فصل جامع بین جملتین عبارتست از امری که موجب شود اجتماع آنها را در قوه مفکره شد نمائی
یعنی تشابه در وصفی از اوصاف و تضایف و تضاد و شبه تضاد و تقارن در خیال
و اسباب تقارن در خیال مختلف است مثل اخوت یا صداقت یا عداوت و نحو اینها در زید و عمرو
و تقارن خیالی نسبت باشخاص مختلف است چه بسا امری نسبت بیکی کمال ائتلاف را دارا باشد و نسبت بیکی دیگر
کمال تنافر مثلا قلم و کاغذ و مرکب نسبت بکاتب کمال ائتلاف دارند و نسبت بقصاب کمال تنافر
و کارد و ساطور و کشنده نسبت بقصاب کمال ائتلاف دارند و نسبت بکاتب کمال تنافر
مثال متماثلین شد فردوسی و نظامی متضایفین بعض شد علت و معلول و مثل اول و دوم متضادین
مثل سواد و بیاض و شبه اسود و ابیض شبیه متضادین شد آسمان و زمین و مثل اول و ثانی
متقارنین شد زید و عمرو چنانکه گذشت

جامع بین جملتین که موجب صحت عطف است باید هم بحسب مسند باشد هم بحسب مسند الیه و اگر یکی از
این دو نباشد عطف صحیح نخواهد بود پس زید کاتب و عمرو شاعر و زید طویل و عمرو قصیر صحیح است
در صورتی که زید و عمرو متناسبین باشند بخلاف آنکه اگر متناسبین نباشند اگرچه مسندین متناسبین باشند
و هم چنین خفی ضیق و خاتمی ضیق و اگرچه مسندین متحدین باشند و هم چنین زید شاعر و عمرو طویل
اگرچه متناسبین باشند زیرا که مسندین متناسبین نیستند چه بین شعر و طول قامت هیچ جهت
جامعه نیست و علیهذا القیاس

خاتمه در احوال حال تصدر در حال این است که مفرد نباید باشد زیرا که نسبت آن بذی الحال مثل
نسبت خبر است بمبتدا و وصف است بموصوف لکن در صورتی که جمله واقع شده باشد گاهی با واو است
و گاهی بدون آن تفصیل این اجمال آن است که جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه و فعلیه یا مضارع است یا ماضی و هر یک
مثبت است یا منفی جمله اسمیه اگر خالی از ضمیر ذو الحال باشد ورود واو در آن واجب است در لغت تازی مثل
قول شاعر سرینا و نجم قد اضاء فمذ بدا محیاک اخفی ضوءه کل شارق و اگر خالی نباشد
ترک واو جایز است لکن ذکرش اولی است مثل کلمته فوه الی فی و مثل قول باری تعالی فلا تجعلوا
لله اندادا و انتم تعلمون جمله مضارع مثبت اگر مقرون بقد باشد ورود واو ضمیر
واجب است مثل قول باری تعالی لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله و اگر بدون
قد باشد ترک واو واجب است و قول شاعر نجوت و ارهنهم مالکا و امثال آن تقدیرا
است به ازای واو ای و انا ارهنهم و جمله مضارع منفی و جمله ماضی مثبت یا منفی
در حکم جمله اسمیه است یعنی بدون ضمیر واو واجب است و با ضمیر جایز مثال مضارع قول باری تعالی
فاستقیما و لا تتبعان در قرائت تخفیف و قول خدای تعالی و ما لنا لا نؤمن بالله مثال ماضی مثبت
قول خدای تعالی انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و قول خدای تعالی او جاءوکم حصرت صدورهم
مثال ماضی منفی قول خدای تعالی ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم
و قوله تعالی انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و قوله تعالی فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء

خط و صنایع تسجیع فرموده است هرگاه مصدر جمله اسمیه ضمیر ذو الحال باشد واو در این صورت واجب است
خواه مستعمل باشد مثل جاء زید و هو یسرع و خواه اسم شد جاء زید و هو مسرع دیگر در ذکر آورده است
در دو صورت ترک واو در جمله اسمیه مستحسن است یکی در صورت وجود حرف در جمله اسمیه که سبب یک نوع ارتباط
باشد مثل قول شاعر فقلت عسی ان تبصرینی کانما بنی حوالی الاسود الحوارد شاهد در جمله
کانما است در مصراع بنی حوالی الاسود الحوارد دو دیگر در صورت وقوع جمله اسمیه بعد از حال مفرده شد مثل شعر
والله یبقیک لنا سالما برداک تبجیل و تعظیم مخفی نماند که از برای آن مخلفه ذکر کرده که آن
دو جوهر در کتب مطوله ذکر نموده اند بعضی صحیح و بعضی علیل و چون تفصیل آنها موجب تطویل بود اعراض نمودیم
و چون شواهد عربی ذکر شد اکنون بذکر بعضی از شواهد فارسی میپردازیم منوچهری میگوید
زنش گفت بازی کنان شوی را عسل تلخ باشد ترش روی را ایضاً سعدی
کند گرد و تطاول بروی سوار بپرسید کاین را چه افتاد کار نظامی
یکشت چو دیو گرد هر غار دیوانه خویش را طلب کار خوناب جگر ز دیده ریزان
چون بخت خود از فغان و خیزان سعدی هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
ایضاً سعدی شنیدم که بگشاده باران دمع فرو میدویدش بعارض چو شمع
گذشت آب بر ایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار ایضاً سعدی همی گفت سرور گریان بجیب
چه کردم که تیر از بر آورست دل منوچهری دسته از ره ها بیشم آمد خرشان و بدآرام و دزم

او

کرده دامن خاور پر سنبل زده برکران باختر ایضاً منوچهری
آسمان خشک لب زیر زمین تشنگان کرد با پیش اندر عهد و پیمان و وثاق
اقابش کرده از گزگرات سخف خورانش باید از شمشیر برنده احتراق مولوی
پس در آمد پرش رنگین شده گونه طاووس عشق سیمین شده

باب هشتم در ایجاز و اطناب و مساوات ایجاز عبارتست از تعبیر کردن از اصل مقصود
بلفظی کوتاه وافی بمراد پس اگر لفظ کوتاه وافی بمراد نباشد خارج از باب بلاغت و مردودست چنانکه در قول
شاعر والعیش خیر فی ظلال النوک ممن عاش کدا مراد شاعر اینست که العیش الناعم فی ظلال الحمق
خیر من العیش الکد فی ظلال العقل و شعر وافی نیست باین معنی چنانکه می‌بینی و چنانکه در قول سعدی
عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز مراد شیخ اینست که عمر آدمی در کاستن
آن بگردش شب و روز شبیه برفست و کاستن آن بآفتاب تموز است و لفظ کلمات از اندازه معنی مراد
اطناب عبارتست از عکس آن یعنی تعبیر از اصل مقصود بلفظی دراز و آن بر چند قسم است چنانکه بیاید
مساوات عبارتست از تعبیر از اصل مقصود بلفظی باندازه معنی مراد مثل آیه شریفه و لا یحیق المکر السیئ
الا باهله لفظ آیه مطابق است بمعنی بدون زیادت و کمی چنانکه ظاهرست و چنانکه در قول شاعر
فانک کاللیل الذی هو مدرکی وان خلت ان المنتأی عنک واسع لفظ و معنی مطابق یکدیگرند
و چنانکه در قول شیخ اوحدی [illegible]
و چنانکه در قول سعدی رزق هر چند بیگمان برسد شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها اشعار از این قبیل بسیار است
ایجاز بر دو قسم است ایجاز قصر و ایجاز حذف ایجاز قصر عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی یعنی
ادا نمودن معانی بسیار بلفظ کم چنانکه در قول خدای تعالی و لکم فی القصاص حیوة معنی بسیار در این
لفظ

کلام بسیار که مستفاد شود چنانکه ظاهرست و مختصرترین عبارت در زبان عرب در افاده این معنی این عبارت
بوده که القتل انفی للقتل و کلام باری بچندین وجه بر این عبارت مزیت دارد از آن جمله عبارت
بحروف آن کمترست زیرا که کلام الهی ده حرفست دیگر خلو آن از تکرار و دیگر فقدان حذف
زیرا که در عبارت مذکوره مفضل علیه یعنی من غیره محذوف است دیگر اشتمال آن است بر صنعت طباق
که از محسنات کلام است چنانکه در فن بدیع بیاید زیرا که قصاص ضد حیوة است دیگر تخصیص غرض اصلی
زیرا که نفی قتل غرض اصلی نیست بلکه مقصود اصلی حیوة است و وجوه دیگر که مناسب این مختصر نیست
و از باب ایجاز است شعر فردوسی پی صلح مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند
و از این باب است شعر انوری [illegible]
و اگر خواهی چند قصیده بلکه چند مجلد در یک بیت ببینی نگاه کن بقول اذری آنجا که در مدح رضا
سلام الله علیه میگوید شادة لا نربیها الا رضی الله کما لا نربیها الا رضاها
ایجاز حذف عبارتست از حذف چیزی از کلام و این بر دو قسم است یا با قیام چیزی است بمقام محذوف
یا بدون آن اول چنانکه در قول خدای تعالی و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک
یعنی و ان یکذبوک فلا تحزن و اصبر فقد کذبت رسل من قبلک فلست اول من کذب که جمله جواب شرط
حذف شده و جمله فقد کذبت قائم مقام آن شده دوم بسیار است چنانکه در این شعر
وقد کنت فی الحرب ذا تدرإ فلم اعط شیئا ولم امنع

[illegible]

محذوف یا جمله است یا جزء جمله یا واحد است یا بیشتر جمله واحده تاره سبب است سبب مذکور
شد فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا ای فضرب فانفجرت
وتاره مسبب است سبب مذکور مثل لیحق الحق ویبطل الباطل ای فعل ما فعل لیحق الحق ویبطل الباطل
وتاره غیر این دو است چنانکه گذشت در بحث استیناف مثال آن از عربی و فارسی
بیشتر از جمله واحده چنانکه در قول خدای تعالی انا انبئکم بتأویله فارسلون یوسف ایها
الصدیق تقدیر این است که فارسلونی الی یوسف فاتاه فقال له یا یوسف
و چنانکه در قول سعدی بفزود حسبه دل شبه بخت بجرانی گفنه ده در پای تخت
تقدیر این است که بفزود بگرید و بر نهید و بیارید

جزو جمله بسیار است از آن جمله مضاف است شد وجاء ربک ای امر ربک واسئل القریة
ای اهل القریة دیگر موصوف است شد وکان وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا ای سفینة صحیحة
دیگر صفت است یا موصوف چنانکه در شعر ساقی و قند کند فی الجام دیگر شرط چنانکه بعد از
امر و نهی و استفهام و تمنی شد اسلم تدخل الجنة ای ان تسلم تدخل الجنة دیگر جواب شرط چنانکه گذشت
در آیه قصص دیگر معطوف مثل لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل ای ومن انفق من
بعده وقاتل دیگر حال مثل قول مولوی پس در آمد پوشش رنگین شده که منم طاوس علیین شده
مثل قول سعدی فرستاده را داد مشتی درم که خرم است بر نام حاتم کرم

فصل

فصل و دلیل بر اصل حذف عقل است لکن تعیین محذوف تارة بقرینه عقلیه میشود شد وجاء
ربک وتارة بقرینه عرفیه شد حرمت علیکم المیتة ای اکلها زیرا که متبادر از حرمت
میته حرمت اکل است و تارة بقرینه حالیه شد اگر گفته شود بکسی که تازه عروسی کرده
بالرفاء والبنین ای عرست و تارة بقرینه مقالیه شد نحن بما عندنا وانت بما
عندک راض والرأی مختلف ای نحن بما عندنا راضون تقدیره انت بما عندک راض
چنانکه در باب احوال مسند گذشت با چند مثال دیگر

اطناب یا از برای فایده دیگر است زاید بر اصل مراد یا نه صورت دوم خارج از
باب بلاغت است و آن بر سه قسم است زیرا که سبب طول یا لفظ معین است و آن را حشو گویند
چنانکه در قول شاعر واعلم علم الیوم والامس قبله ولکننی عن علم ما فی غد عمی
لفظ قبله زاید است بی فایده و چنانکه در قول سعدی اگر دولت فنازی بجان خود رسو
و یا لفظ مردد است و آن را تطویل گویند چنانکه در قول شاعر والفی قولها کذبا ومینا
یا از دو لفظ کذب و مین زاید است و چنانکه در قول سنائی
لب بازی برای کودک راست مرد را عیب بی بها راست
و یا مجمع کلام است چنانکه در قول شاعر ولست بنظار الی جانب الغنی
اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر زیرا که این شعر جمله تمامیه بقول شاعر دیگر

بصدّ عن الدنیا اذا عنّ سودد — در افاده اصل معنی مراد که اعراض از دنیا و صرف همت به کار
بزرگی و شرف است زیادتی بر او ندارد با آنکه عبارت آن خیلی اطول است و این در صورتی
است که شعر ثانی از باب مساوات باشد نه ایجاز و اگر شعر اول از باب مساوات باشد
نه اطناب و از این قبیل است شعر سعدی: خاک راهی که بر او می‌گذری ساکن باش
که عیون است و جفون است و خدود است و قدود — و چون مقایسه شود با قول نظامی که گوید
هر قدمی فرق ملکزاده‌ایست — نیک ظاهر شود که مصرع نظامی با آنکه دارای معنی شعر سعدی است
مختصرتر است لذا که تطویل برای فایده شد بر اطناب می‌ارزد — ایضاح بعد الابهام ذکر الخاص بعد العام
التکریر لنکتة الایغال التذییل التکمیل التتمیم الاعتراض
ایضاح مثل قول خدای تعالی رب اشرح لی صدری پیش از ذکر کلمه صدر کلام دلالت
دارد بر طلب شرح چیزی مبهم متعلق به سائل و بعد از ذکر آن مبهم معین شده و مجمل مبین و از این
قبیل است باب نعم و بئس چه اول ممدوح و مذموم مبهم است و بعد از ذکر مخصوص مبهم معین می‌شود
و از این قبیل است باب توشیع و آن عبارت است از آوردن لفظ تثنیه در آخر کلام که تفسیر
شده باشد به دو مفرد معطوفین مثل قول جناب ختمی مآب علیه و آله یشیب ابن آدم و یشب
فیه خصلتان الحرص و طول الامل و مثل قول شاعر: دو چیز عمرت زنده در شوری
این دو فرش نرگس در روی — و مثل قول حافظ: آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا — و مثل قول سعدی: در سر زمستان سعدی به دو چیز خرم است
یا آفتاب روی او یا روی آفتابی — و نکته در ایضاح بعد الابهام و تفسیر بعد الاجمال آن است
که در وقع در نفوس است و دیگر آنکه الذ است زیرا که وجدان بعد از طلب الذ است از وجدان بی طلب
ایغال ختم نمودن کلام است به چیزی که مفید نکته باشد که معنی بدون آن تمام باشد مثل قول خنساء
وان صخرا لتأتم الهداة به — کأنه علم فی رأسه نار — تشبیه نموده صخر را به علم و آن کوه بلند است
و توصیف نموده کوه را به اینکه در سر آن آتش باشد و این توصیف افاده مبالغه می‌کند و مثل
قول شاعر: کأن عیون الوحش حول خبائنا — وارحلنا الجزع الذی لم یثقب
تشبیه نموده عیون وحش را به جزع که مثقوب نباشد و این توصیف برای این است که تشبیه بهتر
و تمامتر شود زیرا که جزع غیر مثقوب رواتر است تشبیه عیون با آنها از مثقوب و مثل قول
نظامی: لب چو برگ گلی که تر باشد — برگ آن گل پر از شکر باشد
ایغ تغاج: انگبین لب شدی و گل رخسار — به عکس انگبین و گل بی خار
تذییل تعقیب جمله است به جمله دیگر که مشتمل باشد بر معنی جمله اول برای تأکید منطوق یا مفهوم آن
اول چنانچه در آیه شریفه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا جمله اخیر
معنی جمله ما قبلش را تأکید منطوق آن است و دوم چنانچه در قول شاعر: ولست بمستبق اخا لا تلمه
علی شعث ای الرجال المهذب — جمله اولی دلالت می‌کند از روی مفهوم بر اینکه برادر مهذب نیست

واز قبیل اول است قول شاعر بریز خون ای تب بر در کار خزانی ساعدت کن دامن ابر بهاران

چو هست خون رزان مقصد خزان چکنی که غم فزاید ازاین و طرب فزاید از آن

واز قبیل دوم است قول برگی پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

تکمیل و آن را احتراس نیز گویند عبارت است از اینکه آورده شود در کلامی که موهم خلاف مقصود

باشد چیزی که رفع توهم نماید و آن یا در وسط کلام آید یا در آخر آن اول مثل قول شاعر

فسقی دیارک غیر مفسدها صوب الربیع و دیمة تهمی آوردن کلمه غیر مفسدها برای

این است که رفع نماید توهم این معنی را که سبب است که بارش باران سبب فساد دیار میشود

دوم مثل قول باری تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة

علی الکافرین آوردن کلمه اعزة علی الکافرین برای این است که رفع نماید توهم این معنی را که شاید

ذلت ایشان نسبت بمؤمنین از راه ضعف و عجز باشد واز این قبیل است قول نظامی

که داده گوش گوهر کش بی لعل هم شب بر زلف گرو آتش نعل ایضا نظامی

ز لعلکه ی گوش گوهر آویز فکنده لعلها در نعل شبدیز

تتمیم عبارت است از اینکه آورده شود در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد چیزی برای نکته مثل مبالغه

در این شریفه و یطعمون الطعام علی حبه ای علی حب الطعام آوردن کلمه علی حبه برای این است که مبالغه

نماید در مدح ایشان بر اطعام طعام واز این قبیل است قول جامی در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

قدرت

قدرت دست حق از او زده سر کرده بخویشتن در از خیبر و قول ملک الشعرا

خون دل بچکد از این نامه اندکی گر ورا بیفشاری

اختصاص بعد العام مثل قول باری تعالی فیهما فاکهة و نخل و رمان و قوله تعالی حافظوا علی

الصلوات والصلوة الوسطی و مثل قول سعدی گر این پادشاهان گردن فراز

که در لهو و عیشند و در کام و ناز در آینده با عاجزان در بهشت من از گور سر بر ندارم ز خشت

فایده در آن تنبیه نمودن است بر اینکه خاص مزیتی دارد بر سایر افراد عام گویا جنس دیگر است

و شمول عام نسبت بدان لهذا جداگانه ذکر شده است

التکریر لنکتة مثل قوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و مثل قوله تعالی

فبای آلاء ربکما تکذبان مکررات عدیده فایده در آن یا تاکید و مبالغه است چنانکه در

آیه اولی زیرا که غرض انذار بعد از انذار است و یا تنبیه نمودن بر نعمت مستقل چنانکه در آیات اخیره

زیرا در سوره مبارکه تعداد نعم الهی شده لهذا بعد از ذکر هر نعمتی این شریفه تکرار شده

واز این قبیل است قول نظامی اگر روزی ندیدی در جهان تلخی تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی

و قول برلوی که باشد و که باشد و که باشد که من باشد و من باشد و من باشد و من

من باشم و تن باشم و تن باشم و تن تو باشی و تو باشی و تو باشی و تو باشی و تو

الاعتراض آن را تفسیرات مختلفه نموده‌اند و ما بذکر یکی از آنها اکتفا مینمائیم چه ذکر همه آنها

باعث تطویل و نامناسب مختصر نیست پس بگوییم اعتراض عبارت است از آنکه آورده شود در اثنای
کلام و هم یا در میان دو کلامی که متصلند بیکدیگر از حیث معنی جمله واحده یا بیشتر که محلی از اعراب نداشته باشد
برای فایده سوای رفع ابهام   مثل تنزیه در قول باری تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و لهم
ما یشتهون جمله تنزیهیه معترضه است ما بین معطوفین یعنی و لهم ما یشتهون و معطوف علیها یعنی و یجعلون لله البنات
و مثل بعد از اداء کر کجایی بعربیت در شعر نظامی   دانم همه جز تو من علامت   و آگاه نیم که چیست نامت
و مثل دعا در قول شاعر ان الثمانین و بلغتها   قد احوجت سمعی الی ترجمان
و در قول نظامی   دو برج عقیق از دو در سکه بست   زبرج فلک دور در هم شکست
و مثل تنبیه در قول شاعر   واعلم فعلم المرء ینفعه   ان سوف یاتی کل ما قدرا
جمله فعلم المرء ینفعه معترضه است برای تنبیه بر اینکه علم نافع است   و در قول شاعر لعمرک و الخطوب مغیرات
و فی طول المعاشرة التقالی   لقد بالیت مظعن ام اوفی   و لکن ام اوفی لا تبالی
دو جمله معترضه شده یکی قسم و دیگری جواب برای تنبیه بر اینکه حوادث روزگار سبب تغییر حالات است
و طول معاشرت باعث عداوت و بغضا در میان احباب است   و مثل [illegible] در قول سعدی
زبان در دهان ای خردمند چیست   کلید در گنج صاحب هنر   و در قول مولوی
آمدم ای شاه پناهم با جهت فرق   ای تو مهماندار سکان افق   و در قول شاعر
کس ملامت وامقی کند بنادانی   عزیز من که ندیده است روی عذرا را   و مثل استکانت سامع در قول



خاتمه فن در تفصیل امور مهمه چند است   باید دانست که وجوه بلاغتی که در ابواب سابقه گذشت
نه مقصور و حصر و تحدید است بلکه بسبیل مثال و تنبیه است چه وجوه دیگر نیز ممکن است مثلاً از برای
ذکر مسند الیه وجوهی ذکر شد و وجوه دیگر نیز ممکن است که داعی بر ذکر شود و علی هذا القیاس
و نیز باید دانست که اول چیزی که بر متکلم لازم است تا مرد دانا در ادای کلام است تا مقتضیات
مقام را رعایت نماید چه در صورت مجهول ماندن بسا شود که از مقتضیات مقام غفلت شود
و کلام ضایع از باب بلاغت در رشته پیشانی نماند راست گردد نمی بینی که چون بزرجمهر حکیم را
عیب کردند باینکه در سخن گفتن بطئی است گفت تامل کردن که چه گویم به از پشیمانی که
چرا گفتم   و افصح المتکلمین سعدی در این باب وصیت نموده آنجا که فرموده
مزن بی تامل بگفتار دم   نکو گوی اگر دیر گویی چه غم   پس متانت در سخن اساس حفظ بلاغت
و وسیله حصول فصاحت است   و نیز باید دانست که پر گویی پسندیده نیست بلکه نکوهیده است
چه سبب ملالت مستمعین و باعث بی اعتنائی و بی التفاتی آنها بسخن میشود هر چند دارای بلاغت باشد
و از این گذشته وسیله تمامی غفلت است چنانکه در حدیث شریف وارد است اذا تم العقل
نقص الکلام   والحمد لله علی الختام و الصلوة و السلام علی نبیه و آله الکرام من الآن الی یوم القیام

فن دویم در علم بیان و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از چگونگی ادا کردن معنی واحد را بعبارات مختلفه

مثلا در بیان شجاعت زید یک بار گفته میشود زید شجاع بار دیگر زید کالاسد فی الشجاعه سیم بار زید

کالاسد چهارم بار زید اسد پنجم بار رایت اسدا فی الحمام ششم بار زید [illegible] الوسنان

هفتم بار زید یفترس اقرانه و شک نیست در اینکه دلالت این عبارات بر این معنی مختلف است از جهت

خفا و جلا که مختلف است در مبالغه و عدم مبالغه فصل لفظ اگر استعمال شود در معنائی که

برای آن وضع شده آن را حقیقت گویند و آن معنی را معنی حقیقی و اگر استعمال شود در معنائی که از برای

آن وضع نشده آن را مجاز گویند و آن معنی را معنی مجازی و هر یک از حقیقت و مجاز منقسم شود بلغوی

و شرعی و عرفی و عرفی منقسم شود بعرف خاص و عرف عام حقیقت لغویه چون اسد در حیوان مفترس

مجاز لغوی چون اسد در رجل شجاع حقیقت شرعیه چون صلوه در ارکان مخصوصه مجاز شرعی چون

صلوه در دعا حقیقت عرفیه خاصه چون فعل در کلمه مخصوصه (در اصطلاح نحویین) مجاز عرفیه خاصه چون فعل در معنی کار

(در عرف نحویین هم)

حقیقت عرفیه عامه چون دابه در ذوات القوائم اربع مجاز عرفیه عام چون دابه در مطلق ما یدب علی الارض

و نیز هر یک از حقیقت و مجاز منقسم شود بمفرد و مرکب مفرد واضح است و اشاره گذشته به مفرد است

و حقیقت مرکبه عبارت است از لفظ مرکبی که استعمال شده باشد در معنائی که هیئت ترکیبیه برای آن وضع

شده استعمال جمله خبریه در اخبار (بنا به وضع در [illegible]) و مجاز مرکب بر خلاف آنست پس آن لفظ مرکب است که استعمال شده

باشد در غیر معنی موضوع له هیئت ترکیبیه مثل استعمال جمله خبریه در انشاء و انشائیه در اخبار

و بحث که مجاز مفرد منقسم شود باستعاره و مجاز مرسل چنانکه بیاید مجاز مرکب نیز منقسم شود باین دو قسم
و این را استعاره تمثیلیه گویند ولابد باید در مجاز قرینه باشد که صرف کند لفظ را از معنی حقیقی بمعنی مجازی
و اگر لفظ منصرف بمعنی حقیقی شود و معنی مجازی فهمیده نشود و باید بین معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه
باشد که بواسطه آن استعمال لفظ در معنی مجازی صحیح باشد والا استعمال غلط خواهد بود و علاقه عبارت است
از مناسبتی مخصوص بین دو معنی و انواع آن بسیار است بعد از این ذکر خواهد شد پس اگر آن علاقه مشابهت
باشد آنرا استعاره گویند و اگر غیر آن باشد مجاز مرسل گویند و مقصود در علم بیان بحث از تشبیه
و استعاره و مجاز مرسل و کنایه است پس علم بیان مرتب است بر چهار بحث ۱ بحث تشبیه ۲ بحث استعاره
۳ بحث مجاز مرسل ۴ بحث کنایه اکنون شروع نمائیم در تفصیل این مباحث بتوفیق الله تعالی انه کریم
بحث اول در تشبیه است و آن عبارت است از مانند نمودن چیزی را بچیزی در معنائی و بعبارت دیگر اظهار
مشارکت امری است با امری در معنی از اوصاف بالفاظ مخصوصه و این بحث مشتمل است بر پنج بحث
۱ در طرفین تشبیه ۲ در وجه شبه ۳ در غرض ۴ در ادوات ۵ در اقسام بحث اول طرفین تشبیه بر
چهار قسم است یا هر دو حسی است یا هر دو عقلی یا مشبه حسی و مشبه به عقلی یا عکس آن و معلوم است
محسوس بر پنج قسم است مبصرات مسموعات مشمومات مذوقات ملموسات هر دو حسی
مبصرات چنانچه در این شعر حکیم اسدی طوسی   عذاری چو گلبرگ خاطر افروز دیده
فروزنده چون صبح نوروز دیده   و چنانکه در این بیت رودکی   جز بر ترنج [illegible] گه آتشی

یعنی هرگاه مجاز در مرکب بعلاقه مشابهت باشد آنرا استعاره تمثیلیه گویند و هرگاه بغیر علاقه مشابهت بوده باشد آنرا نیز مجاز مرسل گویند ح

مسموعات چنانکه تشبیه آواز مرغ با آواز خلخال دوباره در این شعر حکیم خاقانی
گاه چو خلخال عاشقان صبح کنند نوحه‌گری   گه چو حلق دلبران مرغ کنند نوازگری
اما این شعر حکیم بخاری   آتش آفتاب شده جرعه قدح   نقش رخ عندلیب شده زخمه رباب
اگر نقش را مشبه و زخمه را مشبه به اعتبار رنگ بدانید از قبیل مبصرات شود و اگر آواز نقش را مشبه و آواز زخمه را
مشبه به اعتبار بدانید از قسم مسموعات است هرچند ظاهر از کلام احتمال اول است   و دو دیگر
مشمومات چنانچه در این شعر انوری   آنکه بوسش در مشام حسود   ناف آهو کند چو کام نهنگ
نهنگ را بخ بخ منفع نیست و دهن او در غایت تعفن است بنابر اینکه اگر گفته ترکیب تشبیه بلیغ شمرده شود نه استعاره
مذوقات چنانچه در این شعر خواجه   بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید
گرچه خون میچکد از شیوه چشم سیهش
ملموسات چون تشبیه بدن و دل معشوق بپرند و پولاد در این شعر حکیم خاقانی
بر چون پرند و لیک دلش گر ز پولاد   من بر پولاد صبر کنم از پرند او   هر دو عقلی خیالی
مشبه و مشبه به مدرک حسی است و از جمله محسوسات محسوب است چنانچه در این بیت
و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد   اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد
و چون این شعر ناصر خسرو علوی   صبح را بنگر پس پروین همانند درست
کز پی سیمین نموده روی لشبه بن ...

تر زبرجد و همین و عقلی یا تشبیه شکل اعلام یاقوت و رماح زبرجد است که محض خیال و در خارج وجود ندارد

که اجزای آن   و چنانچه در این شعر قاضی عضد   و نار بحانوت الغصون کانها

نشوی علم عقیق فی سماء زبرجد   آفتاب عقیقی و آسمان زبرجد در خارج وجود ندارد و هر یک از انفراد

اجزا از هر یک از انها

و چنانچه انوری گوید   لعمه در سکه کاذن شده بر خود بپیچان   فی گاه ربا پیکر رجال عجب است

در این بیت تشبیه خیالی است زیرا که افعی کاه ربا پیکر رجالی عجب در خارج وجود ندارد مگر اجزای آن

هر چه عقلی چنانکه در این بیت حکیم ازرقی   دل که طلسم ترک که لوح محفوظ است

که روزه ... جایز اندر دل نسیان   و در این بیت حکیم سنائی   مردگان که فرو زنده که دین است

اهر کج ... منتظر آن این است   در شعر اول دل که مشبه و لوح محفوظ مشبه به است و در شعر ثانی مردگان زنده

مشبه به و کفر و دین مشبه است و هر دو عقلی است فقط   تنبیه باید دانست که آنچه ادراک آن تحقق پیدا

و اورد شکل لذت دارد و جمیع اشیا از قسم عقلیات شمارند و هم چنین آنچه را هم صورت ... از انواع

عقلی بینه   و مراد از خیالی در این مقام معدومی است که ترکیب کرده باشد از در قوه متخیله از اموری که

ادراک شود بحواس ظاهره و مراد از وهمی چیزی است که اختراع کرده است آن را صورت متخیله تقرب دارد

چون اختراع صورت سبع و اختراع دندان و لوازم برای غول در این ابیات   امرء القیس

ایقتلنی و المشرفی مضاجعی   و مسنونة زرق کانیاب اغوال   اسدی

فغش تیزش بروز نبرد   چو دندان غول است در گوش مرد

مح

مشبه عقلی و مشبه به حسی   مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عمر بجام در این شعر خاقانی

عمر جام جم است کانیاش   بشکسته حیز و پی به نبد دخوار   ابحر که ز بگشتنش آسمان

ابحر سیاب بستنش پازار   و همچنین شعر ... در غازه رسول چو ماه نو   تا و پیرو روز بر افرود

مشبه عقلی و مشبه به حسی   چون تشبیه عطر بخلق کریم و تشبیه ... بپری در این شعر

... پری   و مثل شعر نظامی

... جان حرز سند طبع بخور

... شبه و مشبه به در آن اشتراک داشته

... به در یکی از طرفین نباشد که

... سنن کلاح ببنین ابلاغ

... پیاده ، رنگ باشد و مشبه به

... یا ستعد داست

... و الصبح غالبه

... باران از کثرت دیده چون ...

... در تشبیه علم بکیات ... شکل ...

تیز دیدن عقعق بتیز دیدن شمس الاسلام یاقوت در رماح زبرجد است که محض خیال و در خارج وجود ندارد

مگر اجزای آن و چنانچه در این شعر قاضی عضد و ناد بحنا فوق العضون کانها

شموس عقیق فی سماء زبرجد آفتاب عقیق و آسمان زبرجد در خارج وجود ندارد مگر با نفراد[2]

و چنانچه انوری گوید لمعه در سکه کانون شده بر چرخ دیهان قمی کاه ربا بیکر زحلی عجب است

در این بیت مشبه خیالی است زیرا که قمی کاه ربا پیکر زحلی عجب در خارج وجود ندارد مگر اجزای آن

مرصد عقلی چنانکه در این

که دره بنزد جایز اند رو لسـ

ار که تعجب کند متفران این ست

مشبه به دیگر در این شبه است و

دارد متمثل بدست رام وجیع

عقلی به هند و مراد تخیل در ا

ادراک بتصور بحرارت ظاهره در ا

چون خزاع صورت سبع و تجر

ابضا فی المشرفی مضاجع

فنا فنش تیرش، روز نبرد

[2] اجزاء بیرنگ از انها

مشبه عقلی و مشبه به حسی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عمر بجام در این شعر خاقانی

عمر جامی بر جم است کامیاش بشکسته جز دور پی بنه دخوار هرچه کرد گردشش آسمان

هرچه بیاریست بنشش بازآرد و همچنین شعر ناصر خسرو در خانه رسول چو ماه نو تا او هر روز روز بر افزود فزونت

مشبه عقلی و مشبه به حسی چون تشبیه عطر بخلق کریم و تشبیه سنقد به پری در این شعر

سنقد بزم چون پری جام بکف چو آینه او ز مرد نعام اگر زاینه می رسد پری و مثل شعر نظامی

دار این قسم بیت شعر ازرقی یکی به رنگ زرد در صحن بستان چو جان جزو سند و طبع سخنور

بحث دوم در وجه شبه و اقسام آن وجه شبه عبارت است از معنائی که مشبه و مشبه به در آن اشتراک داشته

باشند تحقیقاً چون شجاعت در تشبیه زید با شیر یا تخییلاً یعنی که وجه شبه در یکی از طرفین نباشد مگر

بر سبیل تخییل چنانکه در بیت قاضی تنوخی وکان النجوم بین دجاه سنن لاح بینهن ابتداع

وجه شبه در این شعر که هیئت حاصله از حصول اشیاء به روشن سفید در اطراف شیء سیاه است در مشبه به

نیست مگر بر سبیل تخییل وجه شبه بر سه قسم است یا واحد است یا در حکم واحد یا متعدد است

قسم اول یا حسی است یا عقلی اول چون شعر ابن سکره الخد ورد والصدغ غالیة

والریق خمر والثغر من درر و چون شعر انوری اشک چون باران ز کثرت دیده چون ابر از رنگ

ناله چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

دوم بر چهار قسم است اول آنکه طرفین غیر عقلی باشند چون ادراک در تشبیه علم بحیات و مثال این شعر

احلامه تکشف فی الحنادس ظلمها   لطف یؤلف بین الماء والنار

دوم آنکه طرفین حسی باشند چون آیهٔ شریفه هن لباس لکم وانتم لباس لهن وجه شبه حفظ و ستر

است که عقلی است   و چون این حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من

رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق   اهل بیت و کشتی نوح حسی و حصول نجات که وجه شبه است عقلی

و چون بیت انوری   در اثر مهر مراعات محمد [illegible]   خار عقرب چو گل میزان است

مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد از گل میزان زهره است

که صاحب خانهٔ میزان است یعنی مریخ بدولت او چون زهره است در سعادت و زهره [illegible]

چون مریخ است در نحوست

سیم آنکه مشبه عقلی و مشبه به حسی   مانند هدایت در تشبیه علم بنور و چنانکه ابوفراس گفته

کان ثبات القلب قلب و هیبته   جناح للنجاح ثبات و هیبت ممدوح که هر دو عقلی اند

بقلب و جناح لشکر که هر دو حسی اند تشبیه کرده وجه شبه آنکه ثبات ممدوح و قلب لشکر هر دو سبب قوت

لشکر میگردند و هیبت ممدوح و جناح لشکر هر دو سبب سرعت اقدام در جنگ باشند و این نیز عقلی است

چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی   مثل استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و چنانکه در این شعر ابن بابک

و ارض کاخلاق الکرام قطعتها   و قد کحل اللیل السماک فابصرا و چنانکه در شعر ازرقی

ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری   چون سپهر برجهان از بد و فطرت برتری ۲

چو

وجه شبه سعود که در حکم و اعداد است عبارت است از هیئت منتزعه از چند چیز و آن نیز یا حسی است یا عقلی

و لکن باعتبار طرفین بچهار قسم است منقسم میشود یا هر دو مفرد و یا هر دو مرکب و یا مشبه مفرد و مشبه به مرکب

و یا عکس آن   و وجه شبه مرکب حسی و طرفین مفرد چنانکه در این بیت احیحه وقد لاح فی

الصبح الثریا کما تری   کعنقود ملاحیة حین نورا   وجه شبه هیئت حاصله از تقارن [illegible]

و چنانکه در بیت ابوالفرج   مانده در زیر ران چو سکه چرخ   چتر او زر سر چو خرمن ماه

وجه شبه در تشبیه اسب با آسمان بزرگی و سرعت سیر است و در تشبیه چتر بهاله مدور و درخشندگی است [illegible]

طرفین مرکب   چنانکه در بیت بشار   کان مثار النقع فوق رؤوسنا   واسیافنا لیل

تهاوی کواکبه ۲

و چنانکه در بیت خاقانی   ابر از هوا بر کلک چکان مانند رنگی دایگان   در کام رومی بچگان

پستان نور انداخته   مقصود تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر کلک است بشیر دادن

رنگی دایه رومی بچه را نه آنکه کلک را بروم بچه و ابر را برنگی دایه و باران را بشیر [illegible] تشبیه کرده باشد

و گاهی حرکت در هیئت ملحوظ میشود و آن احسن است   چنانکه در این اشعار ابی فراس

کانت سراج اناس یهتدون بها   فی سالف الدهر قبل النار والنور

تهتز فی الکأس من ضعف و من هرم   کالماء قبس فی کف مقرور

و چنانکه جلال الدین رومی گفته   هر که بر بد است [illegible] بر چونه شود   باز گشاده گره بند قبا که این چنین

تشبیه کرده است هیئتی را که از امور متعدده حسیه حاصل است که آن هیئت است که بتدریج از ابر بیرون
می‌آید بهیئتی که از امور متعدده حاصل است که آن تن محبوب است که بگشودن گریبان بتدریج ظاهر می‌شود
و وجه شبه هیئتی است مشترک بین الهیئتین که آن ظاهر شدن چیزی روشن است اندک اندک بعد از
خفای در چیزی ظلمانی ۴ باید دانست که در تشبیه هیئت بهیئت گاه باشد که تشبیه هر یک از اجزاء
این دو هیئت بیکدیگر صحیح است چنانکه در این بیت وکان اجرام النجوم لوامعا درر
نثرن علی بساط ازرق

~~و چنانکه در شعر کاتبی [illegible]~~
~~هیئتی از صدف [illegible] و آن تشبیه کرده بهیئتی [illegible]~~
~~و تشبیه صدف [illegible] تشبیه هیئت بهیئت احسن است~~

و گاه باشد که تشبیه هر یک از اجزا بیکدیگر نتوان کرد چنانکه در این بیت کانما المریخ والمشتری
قدامه فی شامخ الرفعة منصرف باللیل عن دعوة قد اسرجت قدامه شمعة تشبیه کرده ۳
و چنانکه در این بیت برنشست پیراهن کتان [illegible] هست چون [illegible] بر بالای یم
زیرا که اگر گویند پیراهن کتان بچون [illegible] قبیح باشد لکن تشبیه هیئت بهیئت مستحسن است
و چنانکه در این شعر خاقانی بربطی چون مادر کان طفل [illegible] طفل [illegible] از خواب [illegible]
و چنانکه در بیت انوری در آب دیده می‌گشت زلف شکنش چو شاخ سنبل بر آب [illegible]

بعضها

و چنانکه در بیت ابوالفرج شاخ مرده [illegible] و شیره [illegible] نای طنبور است
و چنانکه در بیت معزی گفتم که چیست خال تو در عارض چو ماه گفتا که بر بنفشه پراکنده زعفران
مشبه مفرد و مشبه به مرکب چنانچه در این بیت الشمس کالمرآة فی کف الاشل
وجه شبه هیئت مرکبه از [illegible] شعاع [illegible] است [illegible] که آینه در دست شل است
و از این قبیل است این شعر خاقانی [illegible] نیزه کف و [illegible] مشبه به ابر است
و این بیت فردوسی بپرسش سپه آمد افراسیاب چو کشتی که موجش در آرد ز آب
و چنانچه در این بیت عبدالواسع جبلی زلفین تو گوئی است [illegible] از عاج [illegible] بارور
در مصرع اول تشبیه نموده زلفین را [illegible] از عاج [illegible] وجه شبه اتصال [illegible] سیاه است بچیزی سفید
و در مصرع ثانی تشبیه نموده [illegible] را بشیری که [illegible] وجه شبه امتزاج سرخی است با سفیدی
مشبه به مفرد و مشبه مرکب چنانچه در بیت خاقانی چون دیدم آن زخم آهن چه چشمه کند چشم دشمن
مشبه صد چشمه بودن چشم دشمن است بزخم سنان و مشبه به [illegible] آهن است و وجه شبه هیئتی است مشکل
[illegible] و وجه شبه مرکب است اگر مشبه و مشبه به مفرد است فتدبر
و وجه شبه مرکب عقلی [illegible] محروم بودن از فایده با تحمل مشقت در استصحاب کتب در این آیه شریفه
مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و چنانکه در این دو بیت
خاقانی ای شده [illegible] شاخ شاخ [illegible] ارکان او

برشتی آورده درین زندان وبس   نقش نیز افکنده بر زندان او   وجه شبه دراین دلیل

و خوار داشتن چیز خوب و عزیز و گرامی داشتن چیز بد است مقصود از مجموع یک هیئت است

وجه شبه متعدد واقع شده است ازانکه چند چیز متعدد را وجه شبه سازند ولیکن هر یک مستقل وجه شبه باشد

وان بر سه قسم است اول آنکه همه حسی باشند چون رنگ و طعم و بوی در تشبیه میوه بمیوه چنانکه درین شعر

حکت لونا وطیبا واعتدالا ولحظا فلا تسل الرماح   و چنانچه درین شعر

چون صبا در غنچه شکر و رنگ و بوی آن دهان   یافت زو بوسه بکام و بوی خوش برفت از آن تیز

دوم آنکه همه عقلی باشند چنانکه دراین شعر عربی   والخل کالماء یبدی لی ضمائره   مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

و دراین بیت محمود وکیلی   بقدر و دانش و رتبت مقبل کل ارزانی   که عزیز او نباشد کس که باشد مر ترا ثانی

تشبیه کرده ممدوح را بعقل کل در قدر و دانش و رتبت و همه عقلی اند   چنانکه تشبیه میکنند بعضی از زنان غرا

زاغ را درخفای جماع و تیزی نظر و کمال حذر

سیم آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی چنانکه دراین بیت نظامی که گفته است زدان بر سنده ماه که چو خود زد ... خواه

وجه شبه در تشبیه سخن به بوستان در خواه حرمت و در غربت است اول حسی دوم عقلی است   تنبیه

گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و تضاد را منزل تناسب میکنند بجهة تملیح یا تهکم

چنانکه بخیل را حاتم گویند چنانکه شاعر بخیلان را حاتم خوانده از روی استهزاء و دراین شعر

دراین موسم که باغ از فرط زینت   بود خوشتر ز ارزانی بهشت   کلیسه در بدست باغبان است

عجایب حالتی بالا ز خوان است   و چنانکه شاعر ابوالانس را ضحاک نامیده از روی تشبیه خرافت

دراین بیت   انا فی بنی الجان وعهد   فسل لغبطة الضحاک حسبی

بحث سیم در غرض غرض از تشبیه گاهی عاید بمشبه است و آن اکثر است و گاهی عاید بمشبه به است

اول بر چند نوع است اول اثبات وجود مشبه در جایی که ادعای آن غیر ممکن باشد و امکان مشبه به مسلم

چنانکه در بیت متنبی   فان تفق الانام وانت منهم   فان المسک بعض دم الغزال

و دراین بیت   است روح الورد ... فالبرا فیه مهجة الاحجار

و دراین بیت عنصری   ترا اینها گر ز جنس مردمانی   بود یاقوت نیز از جنس احجار

و دراین بیت شاعر   گر ز خلق آمده بر خلق پادشاه است   عجب مشمر که از جنس گیاه است

دوم آنکه غرض بیان حال مشبه باشد بشرط آنکه حال مشبه به معلوم باشد چنانکه در بیت ابوالفرج

دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش   تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب

نهی حال خصم تو کز روی ... دور از تو گذشته است باری بینند که در چشم داشته باشد

که دوای چشم است بر باد ده   مقصود ازین تشبیه بیان حال خصم است

سیم آنکه غرض بیان مقدار حال مشبه باشد در قوت و ضعف و زیاده و نقصان چنانکه دراین بیت

مداد مثل خافیة الغراب   واقلام کقادمة الجناح   مانند این شعر حکیم عنصری که بر خسرو علوی

وان ابر بیچو کلبه ند افان   الکنون چو کنج لولو مکنون است   غرض از تشبیه ابر بکلبه ند افان

دیگر از نکرت برف و باران آ ثر کمال اسمعیل مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است

اجرام کوهسار نهان در میان برف غرض مبالغه در کثرت برف است عبد الواسع جبلی

کبک تازی سیل آوازی که تا رفته ایم شد شب و روزم چو عمر کرکس و پر غراب

۴ اگر غرض بیان حال مشبه باشد بواسطه تشبیه امر معقول بمحسوس تا نزد سامع روشن شود

چون تشبیه بودن سعی بی‌فایده بر نقش کردن بر روی آب و چنانکه در این ابیات ظللنا غیلا بالجمیم

بیوم مثل سالفة الذباب حکیم سنائی صحبت ابلهان چو دیک تهی است از درون خالی از برون سیاه است

۵ اگر غرض از تشبیه تزیین مشبه باشد در نظر سامع چون تشبیه روی سیاه به مردمک آهو چنانکه در این

ابیات انوری بسین دو قت سخن گفتن لب شیرین دهانش گرکر ددر دهان آب در لعل بدخشانش

نظامی ترا هم خش کرمی غلطید درخاک چو غلط قی پر روی سنجاب

۶ اگر غرض از تشبیه تقبیح مشبه باشد در نظر سامع چون تشبیه روی مجدر بر سرگین بسته که خروس آن را منقار

زده باشد و چون این شعر عربی و قائلهم هجرت الوده مقبلاً

فقلت من شؤم غدی و من نحله کاند سرم بقل جین اخرجه

عند البراز و باقی الروث فی وسطه و مثل این اشعار حکیم مجاری در هجو سیاه کوشه

ریش زرد رنگ چو بر پشم پخته خشخاش بقل ز کند چو در کور ریخته مردار سعدک

شخصی ز جهان کر به نظر گذرشتی او خبر ز آن داد واگر نقش نموذ باشد

١٠١

مروارید با قشاب مرداد حکیم شفائی در هجو دو قی از دوستان گوید

دوقی ریشت به پشم ماشی ماند بر ترتیب بعد زبد قماشی ماند بیت بیک تر ز اشی ماند

عینک چو زنی بکبر کاشی ماند

۷ اگر غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد یعنی ظریف و تازه خوش نمایی مشبه بواسطه تشبیه بصورتی آید

که از زود یعنی دست حضور او در ذهن ممتنع باشد تا چیز تازه شمرده شود و این بر دو قسم است یکی

اگر مشبه به نفس نادر الحضور باشد در ذهن چون تشبیه انبار زغال که بعضی از آن آتش گرفته باشد

به دریای مشک که موجش از طلا باشد چنانکه شاعر گفته انظر الی الفحم فیه الجمر متقد کانه بحر مسک

موجه الذهب و مانند این بیت خاقانی ای روی ارغوان فش

چون برف تنیده روی آتش و مانند این بیت انوری آتش سیال دیدستی در آبگینه

گر ندیدستی بخواه از ساقی اش ساغری ساغرش پر باده رنگین چنان آید بچشم

گز میان آب روشن بر فروزی آذری قسم دیگر آنکه حضور مشبه به در حال حضور مشبه نادر باشد

چنانکه در ابیات ابن معتز ولازوردیة تزهو بزرقتها بین الریاض علی حمر الیواقیت

کانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت و چنانکه

~~در چهارت کمال الدین آن اشک که بر رخ آن شمع حضر آویخته با جنب حضرت درم~~

~~ابر بهمن با شمع کشتی گران بر ابر سر آورده و وقعه از دو هم~~

~~تا پریست که هر ... تقصیر شده و ابروا ... در اتصال ... بیت مصنت کسی گیران در ...~~

دوم آنکه غرض عاید بمشبه به است بر دو قسم است اول آنکه ناقص در وجه شبه را مشبه به سازند بادعای اتمیت

و الکملیت و این را تشبیه مقلوب گویند چنانکه درین بیت   و بدا الصباح کان غرته

وجه الخلیفة حین یمتدح   غرض ازین تشبیه اظهار زیادتی روی ممدوح است در روشنی و بها بر صبح

و چنانکه درین بیت حکیم ازرقی   چون روز عزم شب بیست ماند   چون یکشبه شده ماه یکتا ماند

تقدیر بعزم تیز کامت ماند   روزی بعطای اوزان عادت ماند   ایضاً از حکیم ازرقی است

آتش بسنان دیربندت ماند   پیچیدن افعی بکمندت ماند   خورشید بهمت بلندت ماند

اندیشه برفتن سمندت ماند   و چنانکه در بیت خاقانی   ابر کرش آب گهر دریا

مانند عرق نکاوران را   غرض ازین تشبیه اظهار کثرت عرق نکاوران است   قسم بر

دوم آنکه چیزی را که اهتمام شان در وی بیشتر باشد مشبه به سازند اگرچه ناقص شبه شود مثلا آنکه شخصی که نان تشبیه کند

حسن رخ خوب بدر بدر در روشنی و استداره بگرده نان که غرض از تشبیه اظهار اهتمام او است بگرده نان

الغرض قید بچشم گرسنگان شکل الکلی نان نمی ماند   و این نوع تشبیه را اظهار مقصود می نامند

چنانکه درین ابیات غنیمت لاهوری   زبس نگار ز قحطش رو بروزه لب نانش هلال عید بود

دیگری   که از گرسنه دیده محتاجان   هلال عید را داند لب نان

نوع دیگر از تشبیه هست که آن را ... بنامند و آن در جایی است که طرفین مساوی باشند در وجه شبه و الحجب ...

و دران

و درین صورت عکس نیز صحیح است یعنی مشبه را مشبه به و مشبه به را مشبه سازند و اینها این نوع را تشبیه عکس گویند

چنانکه در قول شاعر   است باده چو چشم خون فشان   در کف ز باده جام قدح

یا شراب است اینکه بیرزم ز چشم   یا سرشک است اینکه دارم در قدح   و در قول

صاحب بن عباد   رق الزجاج و رقت الخمر   و تشابها فتشاکل الامر

فکانما خمر و لا قدح   و کانما قدح و لا خمر   عراقی در طبق این مضمون

از صفای می و لطافت جام   در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است نیست گوئی می   یا مدام است نیست گوئی جام

بحث چهارم در ادات تشبیه و آن در لغت عرب کاف و کان و مثل و شبه و امثال اینهاست

و در فارسی لفظ چون و مانند و بسان و گوئی و وش و سان و گوئیا و امثال اینهاست

تشبیه باعتبار ادات بر دو قسم است مرسل و مؤکد مرسل آنست که ادات در آن ذکر شود

چنانکه در اشعار سابقه و چنانکه در شعر خاقانی   رباط چون عذرا مریم آبستنی دارد بسی

و نه در زادن چو می   در نالها زار آمده   مؤکد آنست که ادات در آن حذف شود و این

بر دو قسم است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف کنند و تصرف دیگر در آن نکنند چنانکه در شعر خاقانی

می آفتاب زر فشان مشرق کف ساقیش دان   جامش بهر بر آمدن آن مغرب لب یار آمده

دیگر آنکه ادات را حذف و مشبه به را بمشبه اضافه نمایند چنانچه درین شعر   رشید وطواط

والریح تعبث بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء تشبیه آفتاب بطلا

و تشبیه آب بنقره است تشبیه مرد بشبه بموزه   مسعود سعد سلمان: چو در چشمش کرده سرخی لاله

لاله در پیش گرفته زرد چو عبهر یعنی چشم او مانند عبهرست و در دیدن مانند لاله   سعدی

و بباید دانست که تشبیه را گاهی بطریق دعوی ره می خوانند چنانکه درین ابیات   مختاری

از یک صدف گهر شده رای تو در خرد — از یک رحم جدا شده طبع تو در کرم   خاقانی

جام می رنگین هم صبح و شفق را بهم — تخت جلال الدین هم گنجد و انار آمده   انوری

کمان بری که ظریفی و دل تیره انی — که پیش او رنگ دیده می شناسد   نیز هم ازوست

روح مند و ظریف مینماید اما ستیزه که مردم را اشک مردم چشم میاید که از مردمی بستانی لیکن گفتار کرده

بحث پنجم در تقسیمات تشبیه   تشبیه باعتبارات مختلفه تقسیم شود   اول باعتبار طرفین   و باین اعتبار

منقسم شود بچهار قسم یا هر دو مرکب است و یا مشبه مرکب و مشبه به مفرد و یا عکس آن و یا هر دو مفرد است و در این

صورت یا هر دو مفرد مقیدند یا هر دو غیر مقید یا مشبه مقید و مشبه به غیر مقید و یا عکس آن پس مجموع هشت قسم است

هر دو مرکب چنانکه در شعر شاعر گذشت و چنانچه در شعر خاقانی انوری

نجوم اگر کس واقع بجبه ی در گفتی — که پیش یک صنعتی لجه ده در دوشی   مشبه مفرد و مشبه به مرکب

چون تشبیه شقیق باعلام یاقوت چنانچه گذشت و مانند این شعر خاقانی: بیلد چون کلک خونی کرده

منقار گرد بیش بالهام برایه   و عکس آن چنانچه در این اشعار ابی نواس

و باجی

و حیف گشتی بر ... دانست و زیر ابر تیره

یا صاحبی تقصیا نظریکما تریا وجوه الارض کیف تصور — تریا نهارا مشمسا قد شابه

زهر الربی فکانما هو مقمر   و در بیت خاقانی

باغ همه سبزه و بنفشه — چون قوس و قزح برنگ الوان   هر دو مفرد غیر مقید چون تشبیه

رخ بگل و چون شعر انوری: اشک چون باران ز گرت دیده چون ابر ز رشک — روز چون رعد

هر دو مفرد مقید مانند تشبیه سعی بی فائده بنقش بر روی آب یا بآهن سرد کوفتن و چنانکه

در این شعر حکیم اسدی: زکرده سپهر چنگ خنجرکشان — هستی فتح چون خنده زنگیان

مشبه مفرد غیر مقید و مشبه به مفرد مقید چون تشبیه چهره بگلستان خندان و زلفین بزنگیان بازی کنان

در شعر انوری: چهره چو گلستان خندان — زلفین چو زنگیان لاعب   و نیز انوری گوید

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش — برگ بیدست چو تیغی که برآرد زنگار   عکس آن

چنانچه در شعر منوچهری: سم اسب در دشت مانند ماه نو — شده ماه بر چرخ مانند نعل

تقسیم دوم باعتبار وحدت و تعدد مشبه و مشبه به و باین اعتبار نیز چهار قسم است یا هر دو واحد است چنانکه

در شواهد سابقه یا هر دو متعدد است و این بر دو قسم است اول تشبیه ملفوف و آن چنان باشد که اول

چند مشبه را ذکر کنند بعد چند مشبه به بهمان ترتیب چنانکه در بیت امرء القیس: کأن قلوب الطیر

رطبا و یابسا لدی وکرها العناب والحشف البالی   و در این بیت عبدالواسع جبلی

تا قد و زلف و شکفته رخ و زیبا قد او — مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است

در ابیات [illegible] است بر جمله از این اقسام:
چو از صحیفه بینای چرخ نقطه [illegible] — نهفته گشت علامات چتر آذرگون
ز نقشهای [illegible] — صحیفه‌های فلک شد چو صفحه [illegible]
بجبین [illegible] — بضعف شکل سها [illegible]
شهاب [illegible] — سهیل [illegible]
شمع شعری اندر سواد [illegible] — چنانکه در دل جهال علم [illegible]
و شعر اول [illegible] — شده برای قباب [illegible] از انواع تشبیه است

در بیت منوچهری [illegible]
[illegible] و گل [illegible]

دوم تشبیه مزدوج وان چنان باشد که یک مشبه و مشبه به ذکر شود بعد یکی دیگر و همچنین چنانکه درین اشعار

مرقش اکبر النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم منوچهری در وصف

کان سهیل ... دریا چون ... رجان زلف عنبر صدف دهن در دندان

ابر کشتی و چین پیشانی موج گرداب بو غبغب و چشم نهنگان

یا مشبه واحد و مشبه به متعدد وان را تشبیه جمع نامند چنانکه درین ابیات بحتری

کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح قید عبد الرحمن جبلی چو عتیق بر بنگ چو شکر

در آب کوکب چون شکر ناب و عقیق یمن است

یا عکس هم وانرا تشبیه تسویه نامند چنانکه درین ابیات صدغ الحبیب و حالی

کلاهما کاللیالی یک نقطه آید از دل من ور زبان تو یکی چیز دزدن من ور زبان تو

تقسیم سیم باعتبار وجه شبه است وان بر چند نوع است اول آنکه وجه شبه مرکب باشد یا نباشد اول را

تشبیه گویند برخی ازان شد این در آب گذشته و اکنون جدا از شد بیاوریم که خالی از لطافتی باشد برای تنبیه مع

سعنگ در آمدن روشنی روز بعد از رفتن تاریکی شب تو گفتی که در صفوف کتب ر زنبیک گوشه ... تار ۲

شبستی و در کنف ایوو حرم ... و ادبر چنان نکش ... اندر کنار گرنه ... اللیل ... النهار

نظامی نظر ... خوشی جهان چون ... که اول دست ... فند

... دت ... باشد وجه شبه در غبغب ... است انوری

عشق

طفل غنچه عرق آورده زتب بر رخ از ان ماه در بر ... باد ... انوری

لطف ... قهر ... چون که آب اندر خلاف عفو او در خشم پنهان چون که ... اندر عطسه

نوع دوم آنکه وجه شبه ذکر شده یا نشده اول را مفصل و دوم را مجمل گویند وان بر دو قسم است اول

آنکه وجه شبه در بادی نظر بر هر کس ظاهر باشد چون زید کالاسد دوم آنکه وجه شبه خفی باشد که غیر از خواص کس

را درنیابند چنانکه قول انماریه هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها و مثل این ... خاقانی

بی نصیح دولت روی ... اعلام گرفته بر ... بجران تازه بینی وجه شبه در ... رمی

و خلال و بی تحور ... چون ... و این را ... در اول نظر نبی یابد

نوع سیم باعتبار ذکر وصف و عدم آن باشد و مراد از وصف در ... وجه شبه ... باشد

و این باعتبار تقسیم بچهار قسم است اول آنکه وصف هیچ یک از طرفین ذکر نشود چنانچه درین شعر خاقانی

از عارض و روی ... زلف دلبری طاوس و ... دوم آنکه

خوش ... وصف مشبه نهاده شود چون این شعر خاقانی ... چو رخ ... بجران

حلوای ... ن بیم لفظ ... که وصف مشبه واقع شده ... جانان

دهر است سیم آنکه وصف مشبه به تنها ذکر شود چنانکه در قول انماریه لا یدری این طرفاها چنانکه

در قول حکیم سنائی ... چو قطره باران کاول ... پسان

چهارم آنکه وصف طرفین ذکر شود چنانکه درین ابیات ... عندی ... مواهب

عنّی و عاوده ظنّی و لم یخب   کالغیث ان جئته وافاک ریّقه   وان ترحّلت عنه
لجّ فی الطلب   وصف ممدوح به بخشیدن عطاها کار دیگر چه اعراض کنی از او چه کنی   و همچنان وصف باران
به یکی غامضست چه روی بدان آوری و چه پشت بدان نمایی مستمرست بر وجه شبه که افاضه و عطا است با طلب و اقبال
و عدم طلب و اعراض باشد   و باید دانست که دو وصف در تشبیه مضمر هیچ از بدیعست چه ...
نوع چهارم باعتبار رتبه الی وجه شبه و غرابت آن اول آن را قریب و مبتذل گویند دوم را بعید غریب نامند
اول عبارتست از وجه شبهی که در غایت ظهور باشد و در بادی الرای بهر کس ظاهر باشد چون تشبیه زلف به شب
و رخ به گل و به آفتاب و نرگس به غزال و مثل آن   و گاه قریب مبتذل بسبب تصرف خاص غرابت
بهم میرساند و این تصرف بر چند وجه شود یکی آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند بشرط شیئی یکی ... اگر
بر عقل ... و چون این است اگر که ... بارد و این را تشبیه مشروط نامند چنانکه در این ابیات
وطواط   عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول   و دیگری گوید
بعجب ... غنچه ... ور با غنچه ... حکیم صفت ری
ای کاماه را ز سرو بود قد   روی آن سرو را ز ماه بود بر   عشق بکار ...
اگر کسی سخن گوید ... روان دارد ... من آن بر سخن گویم من آن میم که جان دارد
و دیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه نماید و چنان اظهار کند که مقصود او تشبیه نیست و در واقع مراد او تشبیه باشد
چنانکه در این ابیات   انکان ... وجهک ... شمعا فالجسم یذوب   و گلگون ...
مجبر

۲ فقیه فلان صب
لبش قند اگر قند گویا بدی
قدش سرو اگر سرو پویا بدی
منوچهری
خیزران رنگست اگر زرست
رنگ خیزران
نار دو بارست اگر نارست
بار نار دون
فردوسی سهو گفته رخ ...

شمع بزده است از آنکه من جسم خویش و دو هیئت تشبیه رای معشوق است با شمع   امیر معزی
گر از سه و روشنی شمع زرا است   این کاهش و سوزش من از بهر چراست   گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت
ور ماه توئی مرا چرا باید کاست   سلمان ساوجی   عاشقم اگر نیم چرا غنچه دریده پیراهن
گشته ام چرا لاله ام بود بجگر گلشن   ایضا سلمان   گر سرو توئی چرا است پای در گل
ور لاله توئی بر دل من داغ چرا است   و این را تشبیه اضمار نامند   و دیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند
باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح دهد چنانکه در این ابیات   وطواط   حسن جماله ...
وانی لبدر من ذاک الجمال   فردوسی   یکی دختری داشت خاقان چو ماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه   دیگری   چرخ داری وقتی ز راه نگ   سیت این هر دو را
دوام و قرار   بلکه ذرتست چرخ را تمکین   بلکه ذرتست ماه را رخسار   و این را تشبیه تفضیل گویند
دوم تشبیه غریب عبارتست از وجه شبهی که در غایت خفا باشد و ادراک آن محتاج به دقت نظر باشد
و اسباب غرابت چند چیز است یکی آنکه وجه شبه مرکب از چند چیز باشد و هر چند ترکیب بیشتر باشد غرابت زیاده شود
خواه ترکیب عقلی باشد یا خیالی و حسی و امثله این در سابق گذشته   دیگر آنکه مشبه را با مشبه به نسبت بعیدی باشد
چنانکه در این بیت مختاری   زابر سیاه و برف سفید و زمین سبز   طوطی بگی پدید شد از بیضه غراب
ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست
تقسیم سیم باعتبار غرض تشبیه است و باین اعتبار بر دو قسم است یکی مقبول و ان تشبیهی است که در افاده

غرض دانسته باشد چنانکه مشبه به در وجه شبه اعرف و اتم و اسلم الحکم و در امکان نزد مخاطب معروف باشد

و دیگری مردود که در این وجوه ناقص و ضعیف باشد

تقسیم چهارم باعتبار قوت و ضعف در مبالغه باعتبار ذکر ارکان او یا بعضی و حذف آنها و باین اعتبار

هشت قسم است زیرا که مشبه به البته باید ذکر شود و مشبه یا مذکور است یا محذوف و علی التقدیرین وجه شبه مذکور است

یا محذوف و علی التقادیر الاربعه ادات تشبیه محذوف است یا مذکور ۱ آنکه مشبه و مشبه به مذکور و ادات

و وجه شبه محذوف باشد چنانکه گوئی علی آفتاب است ۲ آنکه مشبه را نیز حذف کنند چنانکه گوئی آفتاب است

۳ آنکه ادات تنها را حذف کنند چنانکه گوئی زید شیر است در جرأت ۴ آنکه مشبه را نیز حذف کنند

چنانکه گوئی شیر است در جرأت ۵ آنکه وجه شبه محذوف باشد چون زید مانند شیر است ۶ آنکه

مشبه را نیز حذف نمایند چنانکه مانند شیر است ۷ آنکه هر چهار مذکور باشد چنانکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت

۸ آنکه مشبه را حذف نمایند چنانکه مانند شیر است در جرأت از این هشت قسم دو قسم اول اقوی است

و دو قسم اخیر ضعیف و اوساط اوساط **تذییل** قسمی از تشبیه است که آن را تشبیه مغالطه

نیز نامند و آن چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند که در عرف عکس آن متعارف باشد پس آن را از تشبیه

ترجیح کند که رفع آن مغالطه نماید چنانکه در این شعر دهانت بگل ماند ای دلنواز چو غنچه است چون راست گویی دلنواز

درخت غنچه لیکن شکفته تمام درین گل و لیک نا شکفته هنوز دیگری روی تو رنگ ماند در لطف بگل

که بود دائم آتش از عهده برون رخ تنگ دل ما مانده در ناز و درون خون زلف دل آمده از ناز برون

تمام شد مبحث دوم

مبحث دوم در استعاره است استعاره مجازی است بر تشبیه و غرض پس اگر مشبه ذکر شود و مشبه به ترک شود استعاره مصرحه است

و اگر عکس شود استعاره مکنیه است پس در این مبحث دو بحث است بحث اول در استعاره مصرحه و آن عبارت است

از ذکر مشبه به و اراده مشبه از آن چنانکه گوئی رایت اسدا فی الحمام و چنانکه در این اشعار

ابوالفرج دمشقی: واطرف لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد

ابوالقاسم حریری: فلاح لیل علی صبح اقلها غصن و ضرست البلور بالدرر

سعدی در قصاید و در خبر: شمال از بیره زبالای باغ پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

سعدی در قصه پیر و پسر: درخت کهن میوه تازه داشت که شهر از نکوئی پر آوازه داشت

عجب در زنخدان آن دلفریب که هرگز نبوده است در بوستان سیب

منوچهری: ابر بهار گون زر ناسیج پیروار باد است اوست بیم شیر ادرار

انوری: رخ رفیده پر از خالهای شکرفی برازجا بگنج پر از رشح خون عضو

حق آن است که استعاره مجاز لغوی است زیرا که مشبه به حقیقتا لغویه چنانکه بعضی توهم کرده و گفته اند

که تصرف در امر عقلی شده یعنی ادعا شده است که مشبه از جمله افراد مشبه به است شد چنانکه شجاع

ادعا از جمله افراد حیوان مفترس است و بنابراین ادعا استعمال اسد در آن بر وجه حقیقت است زیرا

که بعض ادعا از جمله افراد او گمان شده پس استعمال در غیر موضوع له مجاز نخواهد بود و لهذا تعجب در قول

ابن العمید: قامت تظللنی من الشمس نفس اعز علی من نفسی قامت تظللنی و من عجب

شمس تظللنی من الشمس و در قول سعدی که گذشت عجب در زنخدان آن دل فریب

که هرگز نبوده است بر سرو سیب معنی از تعجب در قول ابن طباطبا علوی لا تعجبوا من بلی

غلالته قد زر ازراره علی القمر و حکایت سعدی از زنخدان کس در قول خود

من نخواهم که دگر شعر نویسم که مگس زحمتم میدهد از بس که سخن شیرین است مبنی بر تناسی تشبیه است

از روی مبالغه و ادعای اتحاد و بجای این نوع پیاقت با تشبیه نیز جاریست چنانکه معزی

گوید آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار روی نهد سوی کوتهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

و فرق استعاره با کذب از دو وجه است اول آنکه مبنی استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به

ادعا مینمایند دوم آنکه قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له باید در استعاره قایم باشد بخلاف کذب

که تاویل و قرینه در آن نیست و قرینه استعاره گاهی یک چیز است چنانکه در ابیات سابق و گاهی

و چنانکه در این شعر اسدی سحاب از اشک در پرنیده بیخ خز را از مرجان کرده گنج

لفظ پرنیده و کرده قرینه است بر اینکه از اشک نقد عشق و از مرجان لب او خواسته و گاهی

چند چیز باشد چنانکه در این شعر و ان تعافوا العدل والایمانا فان فی ایماننا نیرانا

تعلق فعل به هر یک از عدل و ایمان قرینه است بر آنکه از نیران شمشیر خواسته است خاقانی

چون از سر زبان عطارد مریخ وصف تو در مرا زان لفظ وصف و عطارد که مرادف تیر است

ولفظ

و هم لفظ زبان قرینه است بر اینکه از سر زبان کلام خواسته و از برای استعاره تقسیمات است باعتبار اختلاف

باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له بر دو قسم است وفاقیه و عنادیه وفاقیه آن است

که اجتماع طرفین در شیء واحد ممکن باشد و عنادیه آن است که اجتماع طرفین ممکن نباشد مثل قوله تعالی

او من کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه جمع ضلال و هدایت است ممکن است و اجتماع موت و حیات ممکن نیست

و نوعی از عنادیه است که آنرا تهکمیه و تملیحیه گویند که استعاره نمایند اسم ضد را برای ضد مثل فبشرهم بعذاب

الیم و مثل اینکه جبان را شیر و بخیل را حاتم گویند و باعتبار جامع دو قسم است زیرا که جامع یا داخل در مفهوم طرفین

یا هر دو یا هیچ یک پس چهار قسم است و داخل در هر دو چون حدیث شریف خیر الناس رجل ممسک

بعنان فرسه کلما سمع هیعة طار الیها استعاره آورده پریدن را برای دویدن و جامع

میان هر دو قطع مسافت بتندی است و آن در پریدن اشد و اقوی است و از این قبیل است این بیت

بر تربت لطیف تو گلزار تر دلیل بر تربت شریف تو گردد در او گواه استعاره آورده دلیل را

برای رهنما و جامع که راه نمایی است داخل در مفهوم هر دو است و استعاره نموده گواه را برای شاهد

که جامع است داخل در مفهوم هر دو است خارج از هر دو چون شیر را اسم برای مرد شجاع و جامع که شجاعت است

خارج از مفهوم طرفین است و چون شعر نظامی کشیده قامتی چون سرو بستان دو زنجیر از گلش آویخته تا دامن

زلف مستعار له و زنجیر مستعار منه است و جامع که سیاهی است خارج از مفهوم هر دو است خارج از مشبه و داخل

در مفهوم مشبه به چنانچه در مصرع اول از شعر نظامی که گذشت خوات چکیدن سمن از نازکی تشبیه داده

و باعتبار ابتذال وجه جامع و غرابت آن منقسم به دو قسم است یکی آنکه وجه جامع عامی و مبتذل باشد
یعنی بر همکس در یافتن آن ظاهر باشد مثل دل ایشان سنگ است و مثل شعر نظامی همه نرگس هندوان ترکش بتند
سنان زن چشم چون ترکان تند استعاره آورده برای زلف هندو را و برای ... آتش را وجه جامع سیاهی و سرخی است
که در اول نظر بر همکس ظاهر است و مثل شعر مختاری برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی
پای نهاده بر سر چرخ زیر ران استعاره نموده برای شمشیر و چتر و اسب برق و ابر و ماه و چرخ را
وجه جامع در هر چهار ظاهر است اشد دیگر که در سابق گذشت قسم دوم آنکه وجه جامع غریب و خاصی
باشد که غیر از خواص در نیابند چنانکه درین بیت واذا احتبی قربوسه بعنانه علك الشكيم
الى انصراف الزائر و چنانکه درین بیت انوری در نمره خلق آید و در عمده تسبیح
کرباس تو بیاری نه هرکس علم را و گاهی استعاره عامیه مبتذله بجهت تصرف غرابت پیدا میکند چنانکه در شعر
خاقانی ازخیش تو در رود کا بهر اره دو هندوی طفل شیرخواره تشبیه نرگس چشم را بطفل هندو ...
اتفاق تشبیه ... استعاره ... اگرچه نظر بذات مبتذل است ولکن بسبب ترکیب غرابتی پیدا کرده وجه جامع ...
انتفاع چیز سیاه که حکایت از چیز سفید روشن
و باعتبار وجه جامع و طرفین منحصر بشش قسم است زیرا که مستعار منه و مستعار له یا هر دو حسی باشند و یا هر دو عقلی
و یا مستعار منه حسی و مستعار له عقلی و یا عکس آن وجه جامع در دو قسم اخیر عقلی است و در قسم اول وجه جامع
یا حسی است یا عقلی یا مختلف هر دو حسی باشند چون آیه شریفه فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار ...

فمستعار

مستعار منه گوساله و مستعار له صورت حیوانی که سامری از زیورهای قبطیها ریخت و وجه جامع شکل است
و چون بیت خاقانی کاو و بخالین که آب لاله تر خورده لرزان از زرنیش از سم بر آید
گاو را برای چهره و آب لاله را برای شراب و لرزان زرین را برای شحات شراب استعاره آورده
وجه جامع شکل و رنگ و مقدار است طرفین حسی و جامع عقلی چون آیه شریفه و آیة لهم اللیل نسلخ
منه النهار مستعار منه کندن پوست گوسفند از اعضای آن و مستعار له برداشتن روشنی روز را از روی شب
وجه جامع بر طرف شدن ... استتار و آشکاری بعد از پنهانی است و چون بیت ... دختر رز را
مستعار حسی و وجه جامع و مستعار له عقلی چنانچه در شعر مسعود سعد که پوشیده در مصاف شکن
مرگ تابنده از مصاف بر آر مرگ را برای شمشیر استعاره نموده وجه جامع اتفاق است
عکس هم چنانچه در بیت خاقانی تیغ لا او بستن فتح است اینک بنگرش نقطهای چهره برابستن
دار و کلاه آستین را برای مستعد بودن او برای فتح استعاره کرده وجه جامع احتیاج فایده است هر دو
عقلی باشند چون آیه شریفه من بعثنا من مرقدنا استعاره شده رقاد که بمعنی خواب است برای مرگ
وجه جامع عدم حس و ادراک است وجه جامع مختلف یعنی بعضی از اجزا او حسی و بعضی عقلی و طرفین حسی
شد اگر بگویی دل ایشان سنگ است و اراده کنی انسانی که شبیه است بآفتاب است در حسن طلعت و نباهت شان و چنانچه در
بیت ابن العمید گذشت شمس تظللنی من الشمس ... چنانکه در قول شاعر نابت بنیت صبح حسنی ...
و باعتبار لفظ مستعار دو قسم است اصلیه و تبعیه اصلیه آن است که لفظ مستعار اسم جنس باشد

شد اسد و قبل از برای تیغ و ضرب شدید و کلامی عالمی که معروف باشد صاحب آن بر معنی از آن روضات بجای

اسم جنس استعمال میشود مثلا گفته میشود دابّه جانما اراده کرده شخص شجاع را در وجود چنانکه گفته میشود دابّه اسد که

و تبعیه آن است که لفظ مستعار فعل باشد یا مشتق یا حرف اول مثل نطقت الحال بکذا و مثل قول [illegible]

تشنه بحران درد او مریز از خیالات بهم بگریز آویختن را از برای استدلال کرده انگیختن را برای

اجتناب از خیانت بیهوده آورده لفظ مستعار در اول صیغه نهی و در دوم صیغه امر است و مثل قول [illegible]

دهن ملکت نخندد خوش تا ز تیغ تو نگرید زار [illegible] خندیدن استعاره کرده چنانکه خندیدن را برای

آسایش ملکت لفظ مستعار مضارع منفی است و مثل قول فردوسی قضا چون ز گردون فرو هشت پر

شوند عاقلان جمله کور و کر فرو هشتن پر را استعاره آورده برای نازل شدن قضا از آسمان لفظ مستعار

فعل ماضی است دوم شد فلسان حالی بالشکایة فنطق الحال ناطقة بکذا و مثل قول سعدی

رفت دور ربیع نیک نامند گر هر آنچه مس به زر کیمیاگر [illegible] نیز شد در قوله تعالی فالتقطه آل فرعون

لیکون لهم عدوا و حزنا لام تعلیل که وضع شده است از برای علت غائیه استعاره شده است برای چیزی که شبیه

بعلت غائیه است و مثل النجاة فی الصدق والهلاک فی الکذب حرف فی که وضع شده است از برای

ظرفیت استعاره شده است برای چیزی که شبیه بظرفیت است و از این قبیل است در شعر فارسی آنچه در این شعر است

و مثل شعر حافظ دل را بکنار رحمی بردم از بیا کش رحم نیستم لفظ از را که از برای مجاوزت حقیقیه

وضع شده است استعاره شده برای مجاوزت غیر حقیقیه و باید دانست که قرینه در استعاره تبعیه گاهی

فاعل است

فاعل است چنانکه در نطقت الحال و گاهی مفعول است چنانکه در قول ابن معتز جمع الحق لنا فی

امام قتل البخل واحیا السماحا و گاهی مجرور حرف است چنانکه در شعر [illegible] و چنانکه در قول

خدای تعالی فبشرهم بعذاب الیم ذکر عذاب قرینه است بر استعاره در دونی بشارت است از برای انذار و تخویف

و باعتبار ذکر ملایم احد طرفین و عدم آن منقسم بسه قسم است اول آنکه چیزی از ملایمات طرفین ذکر نشود

و این را استعاره مطلقه گویند [illegible] مثل بیت عبدالواسع جبلی

شکوفه بر سر شاخ است چون [illegible] دهقان بنفشه بر لب جوی است چون جرارۀ دلبر عقرب جراره را

برای زلف استعاره نموده و ملایمات هیچیک از طرفین ذکر نشده و مثالهای دیگر نیز در سابق گذشت

دوم آنکه ملایمات مستعار منه ذکر شود و این را استعاره مجرده گویند چنانکه در این شعر سعدی

درخت کهن میوه تازه داشت که شهر از نکوئی پر آوازه داشت فرخی [illegible]

[illegible] لب استعاره کرده و [illegible] خاقانی [illegible]

بادام تو [illegible] بادام استعاره است برای چشم [illegible] از ملایمات او است دیگری

سرو تو [illegible] کاین دل [illegible] سرو را [illegible] از

ملایمات او است سیم عکس دوم و این را استعاره مرشحه گویند مثل قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة

بالهدی فما ربحت تجارتهم و چنانکه در شعر سعدی [illegible]

بری دیده و چنانکه [illegible] [illegible]

راه ده تا پی حوز از این بحر چون آورد را بحر استعاره است از برای حوادث روزگار چون آوری از تجدید اثرات

چه دم اگر استعاره مجرده و در ترشیح جمع شود بین ملایمات طرفین ذکر شود چنانچه در قول زهیر بن ابی سلمی

لدی اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره لم تقلم وچنانچه در قول [illegible]

وفی الحی احوی ینفض المرد شادن مظاهر سمطی لؤلؤ و زبرجد

و باعتبار آنکه وجه جامع بسیط است یا مرکب منقسم میشود باستعاره تمثیلیه و غیر تمثیلیه چنانچه در تشبیه

نظیر این تقسیم گذشت تمثیلیه چنانچه گفته میشود از برای متقدم قدماً و تؤخر اخری وچنانچه در این

مصرع عند الصباح یحمد القوم السری تشبیه شده است تحمل مشاق در کسب [illegible]

عاقبت [illegible] شب [illegible] الله در [illegible]

وچنانچه در قول سعدی کو حافظان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از [illegible] فرو مانده اند

تشبیه شده [illegible]

[illegible] سعدی

آستینی که این بحر [illegible] انوری

حوز ان تیره گشت [illegible] عرفی

هر که [illegible] نظامی

بی

نگاه [illegible] شکر تنگ رقی سودا بودی کرسی فرهنگ رقی ایضاً نظامی

[illegible] آن سیم [illegible] بجفت [illegible] ایضاً نظامی

[illegible] مصرع اول کنایه است از

[illegible] مصرع دوم استعاره است برای استماع

و عدم [illegible] ایضاً نظامی ملک را فرخ آمد فال اختر

که از [illegible] چون [illegible] شکر اگر مراد از شکر حروف باشد استعاره تمثیلیه است و اگر از

شکر نام باشد کلام مشتمل بر ایهام است انوری طوطی [illegible] و از این [illegible]

[illegible] سنائی جان پذیران [illegible]

[illegible] حمل [illegible] انچه در تشبیه مرکب [illegible] اجزا با اجزا [illegible] است

و گاهی [illegible] در استعاره تمثیلیه [illegible] استعاره اجزا برای اجزا [illegible] است و گاهی [illegible] اول چنانکه در

قول سنائی [illegible] حق را آهنگ دم زدن [illegible] روز و شب فرسنگ

در مصرع اول [illegible] تشبیه [illegible]

[illegible] در مصرع ثانی تشبیه [illegible] اجزا را با اجزا [illegible]

[illegible] دوم چون مصراع تازی که ذکر شد عند الصباح یحمد القوم السری

تشبیه [illegible]

بحث دوم در استعاره مکنیه است و آن عبارت است از آنکه تشبیه کرده شود چیزی به چیزی و بعضی از لوازم آن که قرینه بر تشبیه است

و اثبات بعضی از لوازم استعاره تخییلیه میگویند و آن لوازم بر دو قسم است یک قسم آن که مشبه‌به بدون آن یا کمال آن

بر وقوف بر آن است یا وجود قوام او متوقف بر آن است قسم اول چنانچه در این بیت عربی   و لئن نطقت بذکر

برک مفصحا   فلسان حالی بالشکایة انطق   تشبیه کرده حال را به متکلم و اثبات کرده برای آن زبان را

که از لوازم آن است   و از این قبیل است این شعر انوری   کوه با چون که ابروی سهل تو بیند

خاک بر فرستاده از جنبش بازل   دست سهل اگر گشاده است چنان بر عالم

که فرو ننهد از قبضه کند دست جبل   ایضاً انوری   پای همت او نارسیده دست فلک

بشاخ دولت او نارسیده باد فتن   ایضاً انوری   هر که در پای تو افتاد نجستم در شد

دست یافت پای بر او نگشت   سنائی   علم‌ها جمله بر زه می فکنند

دین به پای هر کسی بوفکنند   دین را به پیاده تشبیه کرده و برای او پای که از لوازم است اثبات کرده

قسم دوم چنانچه در قول سعد سعد   بروی کرده هر چهره بوستان آرام   زلف کرده بر خانه نکبه عطر

تشبیه کرده روی را به گلبن و زلف را به مشک چهره را به بوستان ساختن و خانه را نکبه عطر که از

لوازم انهاست   و چنانچه در قول انوری   چون تیر فکندم زشب تیره نشسته

معذور باشم ار پر عجز افکنم   تشبیه کرده کثرت را به تیر انداز و اثبات کرده برای تیر را که از لوازم

تیر انداز است   قسم سیم چنانکه در قول لبید   و غداة ریح قد وزعت و قرة   قد اصبحت بید الشمال زمامها

[illegible]

تشبیه کرده شمال را به ناقه و اثبات کرده برای آن زمام را که از لوازم ناقه است و از مکملات آن

و در قول سنائی   حوت را در دم نهنگ اشیا نکن   خاطرت را محال خانه مکن

جان را به مرغ تشبیه کرده و اثبات آشیانه برای او نموده که از لوازم و مکملات آن است

مبحث سیم در مجاز مرسل است و از برای آن اقسام بسیار است و ما ده قسم را که کثرت دوران دارد

اکتفا میکنیم ۱ تسمیه کل باسم جزء شد تسمیه انسان برقبه در قول خدای تعالی فتحریر رقبة مؤمنة و مثل

تسمیه نفس کل بزبان و گوش در قول حکیم سنائی متوسطان صورت و هوش

شده زاین یکه زبان و زان یکه گوش   و مثل تسمیه جاسوس بعین و مثل تسمیه رئیس بسر و بکار

۲ عکس آن شد تسمیه انامل باصابع در قول باری تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم و از این

قبیل است شعر شاعر مژه ات دل ز کف آسان ببرد دست ز زر تیر و سنان نبرد مراد از دست بجای سر انگشت

۳ تسمیه مسبب باسم سبب چنانچه در این ابیات جریر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه

و ان کانوا غضابا مراد از سماء باران است و او سبب گیاه است   سنائی ای ز خود گشته بر جریح[illegible]

ای درد مرا زمانه گر بیع این است پیری که بمعنی پرازاری است چون پیری سبب پرازاری از غذا میشود

۴ عکس آن شد امطرت السماء نباتا مراد از نبات باران است چه باران سبب روئیدن

گیاه است

۵ تسمیه شی باسم ما کان شد قول خدای تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی بدهید مالهای یتیمان را که بعد از

بلوغ ایشان با آنکه بعد از بلوغ یتیم نامیده نشوند و مثل این ابیات شیخ عطار زوزین جان زرفین یا گرا

انکه جان بخشید ایمان خاک را   الیضا شیخ عطار   حمد بیحد مر خدای پاک را

انکه ایمان داد مشتی خاک را

۶ تس

[illegible]

۶ تسمیه شی باسم ما یؤل الیه شد قول تعالی انی ارانی اعصر خمرا

۷ تسمیه شی باسم محل شد قول تعالی فلیدع نادیه یعنی اهل نادیه نادی بمعنی مجلس و مراد اهل مجلس است

و چنانکه در این شعر انکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت   دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

مراد از دماغ بیهده فکر بیهوده است که در دماغ است   و چنانکه گفته میشود جری النهر و سال المیزاب

۸ عکس شد چنانچه در قول خدای تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون

مراد از رحمت جنت است که محل رحمت است   و چنانچه در قول سنائی که بیت تقاکه است

دم زدن کام و در روز و شب فرهنگ   مراد از دم زدن زبان است که محل او است

۹ تسمیه شی باسم آلت آن شد قول باری تعالی واجعل لی لسان صدق مراد از لسان

ذکر حسن است که لسان آلت آن است   و چنانکه در قول شاعر آنکه تو که حال دل نالان دانی

و درد من ز زبان لالان دانی   و از این قبیل است استعمال ید در قدرت چه ید آلت قدرت است

۱۰ تسمیه مجرد باسم حامل مبالغتا بادرت چون تسمیه مزاده که مشک آبست براویه که اسم

شتر آبکش است

[illegible]

بحث چهارم در کنایه است و آن ذکر لازم و اراده ملزوم است یا عکس آن و آن بر سه قسم است
آنکه مقصود از کنایه ذات باشد دوم آنکه مقصود صفت ذات باشد سیم آنکه مقصود
اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد قسم اول بر دو قسم است
قریب و بعید قریب آن است که یک صفت که مختص بموصوف معین است باشد
ذکر شود و موصوف اراده شود چنانچه در قول شاعر الضاربین بکل ابیض مخذم
والطاعنین مجامع الاضغان مجامع اضغان کنایه از دلهای دشمنان است و در قول شیخ علی حزین
در مرثیه سید الشهدا علیه آلاف التحیة والثناء سقا فوق کتفای چون زهر آلوده پیکان گشته پر خون
سقا فوق چون کنایه از دلهای پرستان است و در قول نظامی از آن آتش که آن دود تو دارد
چراغ آسمان را آگهی دارد چراغ آسمان کنایه از نیر اعظم آفتاب است
بعید آن است که چند صفت که من حیث المجموع مختص بموصوف معین است باشد ذکر شود و موصوف اراده شود
چنانچه در قول خاقانی بآلات شجاع ارغوان تن بزیر نوعروس ارغوان زن شجاع ارغوان تن
کنایه از مریخ است و عروس ارغوان زن کنایه از زهره است و چنانچه در قول مسعود سعد سلمان
بجز آهوان طبع را قوت بجز آب طبع را لذت بجز آهوان چشم را لالا بجز آن منزل انجیر مقصود
از همه این صفات شراب است قسم دوم نیز بر دو قسم است قریب و بعید قریب آن است
که انتقال از لازم بملزوم بی واسطه باشد و این بر دو نوع است اول واضح که انتقال بمطلوب بسهولت باشد

و این را ایما و اشاره نامند چنانچه در این اشعار اعشی طویل النجاد رفیع العماد یحمی المضاف
و یغنی الفقیر [2] فردوسی تو گردن بدان سرفراز بدان یال و کفت و رکیب دراز
درازی بسته شمشیر و رکاب لازم درازی قامت است سنائی طبقی نه از زر و مقرنس سایکی نه از زر و شمشیر
مجمری طبقی کنایه از خرابی بنیاد و قوت سرشت است و شمر ترمی باکت کنایه از کمال استعداد آن دیده و سولک
خاقانی دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاسه ایست خاک انبار دست کفچه کردن
کنایه از چیز خواستن است طلب و خاک انبار کنایه از بخیل است الضیف خاقانی
در سیه کاسه ایست ای بر مهمان او بانگی قتیب است در نمکدان او سیه کاسه کنایه از بخیل است
و بی نمک کنایه از بی مزه است سعدی بدان که دروی بگره هست و از تنگنه بانک و طبل تهی است
الضیف سعدی طبل الهو ز حسن بغایتی که بپنداری ز ذرحت آیتی
نوع دوم خفیه و آن آنکه انتقال بمطلوب محتاج بفکر و تامل باشد چنانچه در این ابیات خاقانی
عاشق بکشی به تیر غمزه چندانکه بدست چپ شماری بدست چپ شمردن کنایه از کثرت است و آن
که عقد هائی که فوق آنست که در حساب عقد انامل مرتبت چپ شمارند دیگری گوید
اگر کوه چرخ شمردی شمارش بری دست چپ بردمی و این قسم را رمز نیز نامند چه رمز
و بعید از این قسم آن است که انتقال از لازم بملزوم محتاج بواسطه باشد مشغلانکثیر الرماد و مثل
این بیت و ما یک فی من عیب فانی جبان الکلب مهزول الفصیل و بیت نظامی

۲ دبابیت بنهج السلک فی فی غادة
بعید مهوی القرط صامته الحجل

برزگ بایدت دل ور نخابند سرکیه برگ کند نابند بتن کیه برگ کند نانی یا از هم استخوان درنخش
در تجنب انتقال از بستن برگ کند نابسته بستن و از آن بخود واشدن و از آن بزر و بخشیدن فاحش میشود
و این را توجیه کنید چه توجیه اشارت کردن از دور است قسم دوم کنایه نیز بر دو قسم است اول
آنکه انتقال بمقصود بی واسطه باشد چنانچه در این شعر زیاد عجم انا السماحة والمروة والندی
فی قبة ضربت علی ابن الحشرج دیگری فما زال کامنی فی بطن راحته وفی انامله سحبان
~~مثنوی حکیم بخاری و این بیت سرافرازش کرده چون که او سبب باز و این بیت صحیح~~
~~گفتن از دست و آن سعیلت گفت از دست بدین قید از ان~~ کمال اسمعیل
یا رب چه فتنه بود که از سهم غمزه اش مریخ ترکش خود بنهاد در کمان نهاد تیر و در کمان نهاد دکان راز
نامرده شدن و تیره زبان از حصن است دوم آنکه انتقال محتاج بواسطه باشد چنانکه در قول انوری
بیا و روزی یکیک ز جوانی کرمان بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد ستاره شمردن در روز
روشن کنایه از بیابانی و تاریکی روز است و تاریکی روز کنایه از نزف و دو جستلال لرجال است و چنانچه
در قول شیخ علی حزین در باره سید کارابر الحق سلام الله علیها تقریبا که چه فرشتنان ایران
هم چه بیت سنان و حریران بهم نویسش بالک از فی و حریران کنایه از کثرت باران است و آن کنایه
از کثرت اشک ریزان است و گاهی بر صرف در کلام ذکر نشود چنانکه گفته میشود در باره کسی که مسلمانان را
اذیت دارد المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و غرض نفی اسلام از آن شخص موذی باشد

و این را تعریض میگویند چه تعریض مرتبه تحرک است و اشارت کردن بجانبی و اراده جانب دیگر کردن است
و عبارت اخری کوشه زدن است و از این قبیل است این بیت هر که کنار شیوه نازابسته است
عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند سعدی از این کلام حصر عاشق است بکسی که در وقت ناز از آن یار
دل و جان را فدا کند و مقصود نفی عاشقی از کسیکه در این وقت تنزل دل و جان فدا کردن مضایقه کند
و بجائی که تعریض قبول میشود تعریض بعضی هم میشود اگرچه این باب از موضوع کتاب خارج است
این بیت ابی است کرده اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء شنبی کرده
وفی النفس حاجات وفیک فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب دیگری که به
اروح لتسلیم علیک واغتدی وحسبک منی السلام تقاضیا و این شد مورد قسمت
ثلاثه روستائی طرحت خاتمه باید دانست که استعاره ابلغ از تشبیه است
زیرا که مبنی بر ادعای یکسان است و نیز کنایه ابلغ از تصریح است زیرا که مبنی بر آن که سر برهان است
زیرا که گوینده استدلال شده از لازم بملزوم و یا از ملزوم بلازم لکن علاوه بر این مغالطه بیسیه هر وقت نیز
علاوه بر مقتضیه ماکفه شود و در کنایه ب میشود ملزم هم از ملزوم است و یا ملزوم چیزی از یک لازم الا را دارد
پس چگونه استدلال صحیح باشد و نیز باید دانست که گاهی استعاره را با استعاره فرا بینید چنانکه گاهی تشبیه را با استعاره و تشبیه
را با تشبیه چنانکه در این بیت از ریگ صدف گهر شده رای تو جز در ذکر نیم صبا شده طبع تو در کرم
دارا استعاره چنانکه در ابیات منوچهری دو کوثر بران دو کف دست او است بهشت برین را بود کوثره

فن سیم بدیع   و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از وجوهی که موجب حسن کلام میشود بعد از رعایت
پس اگر کلام خالی از بلاغت باشد آن وجوه از درجه اعتبار ساقط و از زیور حسن عاطل است   مقدمه
باید دانست که وجوه بدیعیه هرچند بسیار است لکن از دو قسم خارج نیست قسمی راجع بمعنی است یعنی موجب
آرایش معنی است و قسمی راجع بلفظ است یعنی موجب تحسین الفاظ است و نیز باید دانست که وجوه بدیعیه
محدود در یکجای و منحصر در عددی نیست و از این است که محققین از اهل ادب مطلع شدند بآنچه سابقین
از آن غافل بودند و روز بروز بر عدد محسنات افزودند اکنون شروع بنام میکنیم بآنچه از آنها در کتب
ادبی مشهور است پس میگوییم   حسن الابتداء   و این صنعت عبارت است از اینکه ابتدای
کلام مشتمل باشد بر الفاظ شیرین و کم گردد و حروفش سبک و خالی از حشو و خالی از تعقید و تنافر و اگر قصیده باشد
شرط است که مطلع بالنسبه تام باشد و در معنی مصراع دوم بیان نداشته باشد و مناسب مقصود
کمال مناسبت داشته باشد لفظ و معنی چنانچه در بیت سید رضی رضی الله عنه   بالجد لا بالمساعی یبلغ الشرف
عمری لجد باقوام وان وقفوا   و چنانچه در بیت بحتری   بودی لو یهوی العذول تعشق
لیعلم اسباب الهوی کیف تعلق   ~~و چنانچه در بیت سعدی [illegible]~~
~~[illegible]~~
و چنانچه در ابیات معزی   ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من   تا یک زمان زاری کنم بر ربع
و اطلال و دمن   ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم   خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

الا وان القرآن ظاهره أنيق وباطنه عميق
لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات
الا به —— وليس عند اهل ذلك الزمان
سلعة ابور من الكتاب اذا تلي حق تلاوته
ولا انفق منه اذا حرف عن مواضعه
ولا في البلاد شيء انكر من المعروف ولا اعرف
من المنكر فقد نبذ الكتاب حملته وتناساه
حفظته فالكتاب يومئذ واهله منفيان
طريدان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد
لا يؤويهما مؤو فالكتاب واهله في ذلك الزمان
في الناس وليسا فيهم ومعهم وليسا معهم
لان الضلالة لا توافق الهدى وان اجتمعا فاجتمع القوم
على الفرقة وافترقوا عن الجماعة كانهم ائمة الكتاب
وليس الكتاب امامهم فلم يبق عندهم الا اسمه
ولا يعرفون الا خطه وزبره ومن قبل ما مثلوا
بالصالحين كل مثلة وسموا صدقهم على الله فرية
ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطق
ولكن اخبركم عنه الا ان فيه علم ما يأتي والحديث
عن الماضي ودواء دائكم ونظم ما بينكم
في القرآن نبأ ما قبلكم وخبر ما بعدكم وحكم ما بينكم

فن سیم بدیع   و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از وجوهی که موجب حسن کلام میشود بعد از رعایت فصاحت
پس اگر کلام خالی از بلاغت باشد آن وجوه از درجه اعتبار ساقط و با او زر [illegible] عاطل است حفد هم
باید دانست که وجوه بدیعیه هرچند بسیار است لکن از دو قسم خارج نیست قسمی راجع بمعنی است یعنی موجب
تزیین معنی است و قسمی راجع بلفظ است یعنی موجب تحسین و تزیین الفاظ است و نیز باید دانست که وجوه بدیعیه
محدود و بعضی محصور در عدد معین نیست و از این است که هر چند از اهل ادب مطلع شدند بانچه سابقین
از آن غافل بودند و روز بروز بر عدد محسنات افزودند اکنون شروع مینمایم بذکر بعضی از آنها چه ذکر همه
لایق مختصرات نیست پس میگوییم   حسن الابتداء   و این صنعت عبارت است از آنکه ابتدا
کلام مشتمل باشد بر الفاظ شیرین و دور از درشتی [illegible] و خالی از تقدیم و تاخیر و اگر قصیده باشد
شرط است که مطلع [illegible] تام باشد و در معنی [illegible] نظری که تعلق بما بعد نداشته باشد و ما بین دو مصراع
کمال مناسبت باشد بحسب لفظ و معنی چنانچه در بیت سید رضی رضی الله عنه   بالجد لا بالمساعی یبلغ الشرف
تمشی الجدود باقوام وان وقفوا   و چنانچه در بیت بحتری   بودی لو یهوی العذول ویعشق
لیعلم اسباب الهوی کیف تعلق   ~~و چنانچه در بیت سعدی [illegible]~~
~~[illegible]~~
و چنانچه در ابیات معزی   ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من   تا یک زمان زاری کنم بر ربع
و اطلال و دمن   ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم   خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

حسن التخلص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یا فخر یا غیر آن بمدح ممدوح آید و مناسبت لفظ و معنی را

رعایت کند بی حذف و اقتضاب چنانچه در شعر متنبی مودعهم والبین فینا کانه

قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق و چنانچه در شعر بعضی از شعرای عرب و تخلص از نثر [illegible] بدیع

یا ما فقد اصبح السلوان عن حزنی لذ بالحسین تلاقی عنده الفرجا چنانچه [illegible]

و چنانچه در این شعر عنصری [illegible]

روز هر روزی که فزاید چون عمر شهریار بوستان چون بخت او هر روز پیروز تر بود کمال اسمعیل

زبان سوسن از تشنگی افتاده بیرون چو از کف خنجر داری بی نظیر و بی مثال ظهیر

مکن دگر دو زلف کافر [illegible] [illegible] بازوی [illegible] انوری

هر زمان لرزه بر اندام [illegible] در مزاج [illegible] بیت [illegible] معزی

برابر شده آتش سوزنده درخشان بر آتش سوزنده شده ابر گهربار با چرخ برابر شده [illegible]

چون در صف مرکب عشق شاه جهاندار الحق معزی بنده کان مهربان از بهر جشن مهرگان

تحفه آرند پیش خسرو آن کامکار گرچه دریا [illegible] از آمد بدولت بر

رشته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار عنصری گفتی تا [illegible] روز شد روان

باید که سرخ ماند روی خدایگان مسعود سعد بنفشه زاران روز [illegible] زرد

دان زرد دران دو دیده بر آن تا دیده تیره گشته از [illegible] زرد و دو زلف [illegible] روشن

حسن الطلب

حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر [illegible] طلب حاجتی از ممدوح بوجه لطیف و در تهذیب الفاظ

و تهذیب معانی و شرایط تعظیم رعایت تمام نماید چنانکه [illegible] ذکر اوصاف [illegible]

عامه و خاصه و تربیت علما و [illegible] خاصه [illegible] طلب [illegible]

اظهار حاجت نموده [illegible] باجابت آن و چنانکه در این ابیات

متنبی وفی النفس حاجات وفیک فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب

دیگری [illegible] جوان [illegible] دور [illegible] اندیش

پسندیده باشد [illegible] که [illegible] درویش

دیگری ادب [illegible] غریب نواز

مثنوی آمد ای شاه [illegible] ای تو [illegible] آفاق

دیگری [illegible] ای [illegible]

چه چیز باشد از این خوبتر که [illegible] تو [illegible]

و گاهی حسن طلب را در مقطع آرند و آن را حسن مقطع هم نامیده چنانکه در شعر ابی نواس

وانی جدیر اذ بلغتک بالمنی وانت بما املت منک جدیر

وان تولنی منک الجمیل فاهله والا فانی عاذر وشکور

حسن المقطع و آن چنان است که شاعر آخر قصیده را آنگه که بمقطع بیرون آید بدعائی ختم کند [illegible]

گر شعر باشد بر ختم کلام چنانکه در این ابیات معرّی بقیتَ بقاءَ الدهر یا کهفَ اهله

وهذا دعاءٌ للبریّة شامل عبدالواسع جبلی تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده آذر

تا بود در سینه قلب و تا بود پاینده طین باد آجالت مدام و باد آیاتت بکام

باد گردون کرانش با وزیدات یمین انوری مدتم تا کرد و صفت زلف در آیات

زینت تا کر بود لفت زلف در شال سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال ایضاً انوری تا برای قران و بهمن و دی

زرگ باغ و بوستان باشد باغ ملک ترا بهاری باد مر جهان از پیش خزان باشد

خطیب از زبان بزرگ تو تر تا مر سخن زبان باشد کشتزار و جهان بنام تو باز

تا زر در جهان نشان باشد مدت ملازم زمان و مکان تا زمان ملازم مکان باشد

همت ملک گنجی و ملک ستان تا گیتی ره و بوستان باشد در جهان ملک جاودانت باد

خود چنین ملک جاودان باشد ایضاً انوری تا نباشد آسمان را از پیچ مانع از مدار

تا نباشد خزان را هیچ قطع از زیر در مدد یک آسمان را باد و در کارت مدار

در کار دشمن خزانت باد و در بیشه شیر آنکه هم خواهد نزد و آسمان انجم تقسیم

ردی بهر گیت زجر خزانی ... چشم این دام سپید از آب حسرت ... را

براعة الاستهلال آن چنان است که شاعر چنین نباید و آن چنان است که در ابتدای سخن مناسب با مقصود

باشد چنانکه ابو محمد خازن در تهنیت مولود گفته بُشری فقد انجز الاقبال ما وعدا

وکوکب المجد فی افق العلی صعدا و چنانکه ابو الفرج ساوی در مرثیه فخر الدوله گفته

هی الدنیا تقول بملء فیها حذارِ حذارِ من بطشی وفتکی و معنی در مرثیه مقتصد

امامی و چنانکه متنبی در تهنیت برء الامیر گفته المجد عوفی اذ عوفیت والکرم

وزال عنک الی اعدائک الألم و چنانکه حجی در آغاز قصیده مجیر گفته

ای خاک در تو تاج سر جبهٔ آن مجبوب تو عقود دور شمسه آن محجوب تر از نهار سیلی

مکشوف تر از سیما سهیلی و ایضاً حجی در اول حکایت صبا کردن بیادر آن در رقت از انچه

فتنه زین چرخ دولاب که هر روز عجب بی انگیخته ای دلفروز

غزالی در ریاض جان چرنده هندو بچه گرگی درنده و چنانکه مسعود سعد گفته

هزار خرمی اندر زمانه گشت پدید هزار مژده ز سعد فلک بملک رسید

که شاه شرق ملک ارسلان بن مسعود عزیز خود را اندر هزار ناز بدید و چنانکه [illegible] و چنانکه [illegible]

در هم حبس شوری و خطیر بگری گفته ام مرا بازگیتی بازار دارد گرفت دام دگر باره دارد

رها تا کی یابد از زخم کسی کو فلک دایم قصد آزار دارد دو صد بار چشم ز دام فریش

دگر ره بدام گرفتار دارد بر پیراره یارم بکین برده گیتی تر ز دام زر یار و پیرار دارد

نویم دوم باز از زرق دوام ... نگر پیرار یار دارد

حسن النسق و تنسیق الصفات نیز گویند و آن چنان است که از برای شیء واحد اوصاف متعدده

متوالیه ذکر شود چنانچه در این شعر وانه عبیاء محتجب مبغض لجوج اغر حلو مر لین شرس

و چنانچه در این شعر دیده دوز کینه توز زخم سوز رزم ساز تیز چرخ زود رنج پر ستیز سخت کوش کاردان

و چنانچه در شعر سعدی چو در خوشاب یار رسید کیا ماه پیکر گلرنگ خرید

به جراحت یار برین گنی بعقل خود نه بازی کنی بجز از خیزران فرو بر پنجه چنگ

سر انگشت آرد ز خضاب رنگ و چنانچه در شعر ... کی از ... دیو چهر

حسن البیان و این صنعت چنان است که متکلم الفاظ را بی غیر حشو زاید بکار برد چنانکه مضمون خوش ادا کند

چنانچه در این بیت تازی و انی من القوم الذین هم هم اذا مات منهم سید قام صاحبه

نجوم سماء کلما انقض کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه و چنانچه در این بیت فارسی

چنان پرورد در کسب هنر باش که این زحمت نه جان حسن یکی را

خواجه جنین عمل بین که روز گار هنوز خواب می کند بارگاه کسری را

و چنانچه در شعر سعدی بآرام گرفته شب از نیمه گذشت اگر در خواب باشد چشم من بیدار است

مولوی در کف شیر نرخونخواره غیر تسلیم و رضا کو چاره

حافظ رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است

حسن التعلیل و این صنعت چنان است که متکلم برای امری علتی ذکر نماید که در واقع علت او نباشد

بلکه علت چیز دیگر باشد یا علت معلوم نباشد چنانکه در قول شاعر حیا الخال لکانا منبیین

الجید والخد نقشه وحشد آوا دام تقبیله ... اخلاقا ولکن خاف من

لفظ فؤادی و چنانچه در قول شاعر نرگس بی برگ کند در میان باغ

ز آنکه گرد فاخته پر زد و ... و چنانچه در قول خاقانی در وقت وداع شب بهار خون گریست

روی خون آلود از آن نمود صبح و در قول معزی زان عنبرین دو زلف زره وار بر قمر

گز بیم یافته است یکی چاه در ذقن تا چون فتاد دل اندران چه نبیند ورا دو فتنه دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن

و در قول ازرقی ما راث وجه الغامده الا وارافت منه حیاء اجابها

حکیم ثنائی در معنی بیت ازرقی باران بهر جای که برقی بکند زار از بهر آن که روز روی لطیف تو چاکرد

~~در قول خاقانی ...~~ و از جمله لطایف آنست

در قول سعد و سعد از رشک جبین یار روی زرد است در روم از آن بروی پرستند چلیپا

و در قول سعدی از آن پیش حق جایگاهش تری است که دست ضعیفان بجاهش تری است

و از حسن تعلیل در تشبیه و استعاره واقع شود بر رونق رو افزوده گردد چنانکه در قول معزی

ای زلف مشکبار بر آن روی چون نگار اگر نه است کرتی از روی عجب مدار

شب در بهار روی گشته گرد کوتهی ای زلف چون شب آمد وای رخ چون نگار و چنانکه در قول مسعود

کرده دل تو خورد و بینیم جز دست تو چنین شنیده در آینه حر زدی زرد روی مردم هم خود چنان آینه نماید

وچنانکه در قول خاقانی: زآتش روز در خزان درختی خزین نشست / با دو چراغ دیده شد مرده روان چنار

آتش روز تعبیر است برای حرارت آن درختی خزین استعاره است برای رنگ زعفرانی منسوب کرده رنگ اوراق

را بحرارت آن و نیز حرکت شاخهای چنار را اصل کرده با آنکه باد آن را بر وجهی جنبش از جهت تحفظ از حرارت

وگاهی ادعا نمایند وقوع امری را که ممتنع الوقوع است عادةً یا عقلاً و سبب نمایند بامری که لغت ثابت

چنانکه در قول شاعر: یا واشیا حسنت فینا اساءته / نجّی حذارک انسانی من الغرق

ادعا کرده که سخن چینی را که ممتنع است از روی عادت و سبب کرده با که سخن چینی تمام علت گریه چشم

از غرق شده است. وچنانکه در قول خطیب قزوینی: لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته

لما رأیت علیها عقد منتطق ادعا کرده که نیت جوزا خدمت کردن ممدوح است و سبب کرده با آنکه

کمر حمایل بسته است. و از این قبیل است شعر: صبح گویی زلف شب را عاشق است

از دم عاشق بجانه از بهر روز با مداد بود که آفتاب بیا ز رشدن صنعه انجا

ارباب بدیع این نوع را در حسن تعلیل درج کرده اند ولکن چون مبنی بر استدلال است بهتر آن است

که در مذهب کلامی که صنعتی جداگانه است و در جای خود باید درج شود

جمع و آن چنان است که چند چیز را در یک معنی جمع نمایند چنانچه در قول ابی العتاهیه

ان الشباب والفراغ والجدة / مفسدة للمرء ای مفسده و در قول سعدی

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

[illegible]

غضائری دل آسوده و نیک و بد و بیش و کم او / شه بدو داد آسمان به هر روز یکبار

نظامی بر خداوند کرد نظم / ای دولت و ملک و ملک و حشم

سعدی وفا از زر و از شمشیر و از زنان / نشاید یافت اندر هیچ بزمان

تفریق و آن چنان است که میان دو چیز که از یک نوع باشند جدائی افکند با آنکه اول جمع کرده باشند

ما نوال الغمام وقت ربیع / کنوال الامیر یوم سخاء

فنوال الامیر بدرة عین / ونوال الغمام قطرة ماء

حافظ دست تو را به ابر که یارد شبیه کرد / کاین مهره مهره می‌دهد او قطره قطره آن

خواجوی کرمانی گفتم که ای که ماه سپهر / نگاه مهر تو دارد و تو رخ ز مهر

نه سرو روانی که سرو روان / سراپای تست و ز رعنین روان

سعدی همه را بر روی اندازه ده خوار / تو چون الف بر قد ها برار

نگون کرده ایشان سر از بهر خوار / تو را آری به عزت خویش پیش سر

با نام حرف تب و نه و لات بنگاه / تو دولت چو اینما سرور گاه

زنیبد تو را با چنین سروری / که سر جز به طاعت فرود آوری

جمع و تفریق و این صنعت چنان است که در اول چند چیز را در یک معنی جمع نماید بعد از آن میان آنها

فرق نماید چنانچه در این ابیات وطواط: فوجهك كالنار في ضوئها

[illegible]

وقلبي كالنار فخرها دیگری گوید وسهيل كوجنة الحب في اللون

وقلب المحب في الخفقان دیگری من تو هر دو با هم ای شیخ

تو بجواب من با بدی یار دیگری های جهت چرا جای تست فخ

آن تو تخت و آن جهت از

جمع و تقسیم این صنعت چنان است که نخست چند چیز را در یک حکمی جمع کنند بعد از آن قسمت کنند یا عکس

یعنی اول قسمت کنند بعد جمع اول شد قول متنبی حتى أقام على أرباض خرشنة

تشقى به الروم والصلبان والبيع للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

اول جمع کرده است زمین اعدا را با هر چه در او است در حکم شقاوت به سبب ممدوح آنگاه در بیت دوم تقسیم کرده

و تفصیل داده شقاوت را که چگونه بوده است خاقانی بی تو پوشم کرده ام گریه و در [illegible] بود

خنده بود در دلم گریه بود در کار خود مصرع اول جمع است و ثانی تقسیم انوری

عرض شاه و عشق جمال مبارکت کرده قوای نامیه پیدا کند اثر

آن در زبان الکن خامش نهد کلام وین در طباق دیده نرگس دهد بصر

در مصرع اول عرض شاه و عشق جمال را در پیدا کردن اثر جمع کرده و در بیت ثانی اثر را تقسیم کرده و بهر یک چیزی نسبت داده

مسعود سعد گرش طلب تا نشنوند به دو حساب که این به تیغش برآید و آن گشاد نقاب

رودکی نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمر اندر

یکی از کیسه شد پر خون دوم از گرگ شد پاره سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماننده آن اول دلم ماننده این ثانی نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

معزی دو تیغ تو غضنفر همیشه برده اندیشان [illegible] برای او و قربان

یکی را تیغ او در آب با ماهان کند مقرون یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون

دوم چنانچه درین ابیات قوم إذا حاربوا ضروا عدوهم أو حاولوا النفع في أشياعهم نفعوا

سجية تلك منهم غير محدثة إن الخلائق فاعلم شرها البدع

در بیت اول تقسیم کرده صفت قوم را به ضرر اعدا و نفع اولیا بعد از آن جمع کرده و گفته که اینها غریزی است

با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو این خوی تست و هیچ کس نگیری تو

جمع و تفریق و تقسیم این صنعت چنان است که نخست چند چیز را در تحت حکمی جمع کنند بعد از آن تفریق

نمایند و بعد از آن تقسیم کنند یوم یأت لا تکلم نفس إلا بإذنه فمنهم شقي وسعيد فأما الذين

شقوا ففي النار لهم فيها زفير وشهيق الخ

نخست جمع کرده نفوس را در عدم تکلم بعد از آن تفریق کرده به شقاوت و سعادت بعد از آن تقسیم کرده و نسبت داده

سعدا نعیم جنت را و با شقیا عذاب جحیم را خاقانی حصن دو آتش داد برای [illegible] زرنگار

این گروه نقل را مستقر وان جام را جا داشته دو آتش را در هم شمرده مجلس بیرون جمع کرده و بیرون

یکی از حجره و یکی از حجره یتیری است و مصراع ثانی تقسیم است   دیگری آتشین است چون دل و رخ دوست

این عشق آن حسن شیرین کار   آتش من و خیره دود است   آتش رو دوست و به انوار

دیگری   اگر در تاب دهی گره ز بند قبا رانیز   ببنگر که در آن نه پدید که پنهان

بند قبا رانیز است و بند من از غم   بند و برپای نهد بند قبا ز برجان

طباق و اورا مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافو نیز خوانند   و آن چنان باشد که دو معنی را در کلام

ضدیت است باشد جمع نمایند   و این بر دو قسم است حقیقی و مجازی   حقیقی آن است که دو معنی متضاد

بالفاظ حقیقت ذکر نمایند   چنانکه در این آیات   و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود   و نیز

لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت   و در قول شاعر   من چه در بخت سست پیوستم

بشکستی آن درست پیوستم   این دشمنی ابد دوست که پیدا و نهان   آوردی بخت پیوستم

و در قول سعدی   که از دیدن عیش شیرین خلق   فرو میشد از تلخی عیش حلق

ایضاً سعدی   بخندید و گریست مرد خدای   عجب داشت سنگین دل تیره رای

چو دیدش که خندید و دیگر گریست   بپرسید کاین گریه و خنده چیست

و دیگری   پر از اندوه جان غمخوار ز دوست طرب   ز ذوقی که در ضعیف ز دلخستگی [illegible]

سلمان [illegible]   چو [illegible] نشیند آب [illegible]   چو خندد [illegible]

دیگری   جهان من [illegible]   تا به [illegible]

[illegible]

نامه ... چون یک نظر کرد بر خوش [illegible]   گفتا که ظالم که از ما رست کرامت

~~دیگری [illegible]~~

طباق مجازی آن است که دو معنی متضاد را با الفاظ مجاز ذکر نمایند   چنانکه در آیه شریفه او من کان

میتاً فاحییناه   ای ضالاً فهدیناه   و چنانکه در این ابیات   لقد احیی المکارم بعد موت

و شاد بنائها بعد انهدام   نظامی   از آن مرده آمد این کاخ والا

که تا جا کرم کردی کو بیست خیز *   ~~دیگری [illegible]~~

[illegible] و هم چنین طباق در ایجاب واقع شود چنانکه در [illegible] مذکوره

و در سلب نیز واقع شود   و آن چنان است که دو فعل که از یک مصدر مشتق باشند یکی مثبت باشد و یکی منفی

یا یکی امر باشد و دیگری نهی   چنانکه در آیه شریفه   هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون

و در آیه شریفه   فلا تخشوا الناس و اخشون   و چنانچه در این ابیات   خلقوا و ما خلقوا لمکرمة

فکانهم خلقوا و ما خلقوا   رزقوا و ما رزقوا سماح ید   فکانهم رزقوا و ما رزقوا

سعدی   [illegible]   حبیب [illegible]

کمال   [illegible]

و از قبیل طباق است [illegible] چنانکه در این شعر   نظامی   چو باد از آتش [illegible]

[illegible]   دیگری   [illegible]

در آتش از آب که اندام ترا ماند   و شیخ الدین   از آب در آتش جوانی شدن زند
چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار

وگاهی طباق از روی معنی واقع میشود نه از روی لفظ و آن را طباق معنوی گویند چنانکه در قول باری تعالی
ان انتم الا تکذبون قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون ای ربنا یعلم انا لصادقون و چنانکه در
این بیت لهم جل مالی ان تتابع لی غنی   وان قل مالی لا اکلفهم رفدا ان تتابع ای
ان کثرت

نوعی از طباق است که آن را تدبیج خوانند و آن عبارت است از جمع کردن میان دو معنی که یکی از آن دو معنی بکنایه
متعلق بچیزی باشد که با آن معنی دیگر تضاد داشته باشد نه بتدبیج لازم وی نه تضاد اینها چنانکه در قول
باری تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است که سبب رحمت است
و در قول باری تعالی اغرقوا فادخلوا نارا ادخال نار ضد اغراق نیست لیکن مستلزم احراق است
که ضد اغراق است و چنانکه در شعر طغرائی   وشان صدقک عند الناس کذبهم وهل یطابق
معوج بمعتدل   معتدل ضد معوج نیست ولکن اعتدال لازم مستقیم است که ضد معوج است

ایهام تضاد و آن چنان است که دو معنی غیر متضاد را بدو لفظ تعبیر کنند که در میان دو معنی حقیقی آن دو لفظ
تضاد باشد چنانکه در این شعر   ابی دشتی   فقد الحفاظ واشمل النهار واوقدوا
نجوم العوالی فی سماء عجاج   دعبل   لا تعجبی یا سلم من رجل   ضحک المشیب برأسه فبکی

جهانی

حکیم سنائی   مه شما شیه کر چه اید حشم   طاق ابرو برای جفتی چشم
مراد از لفظ طاق در بیت طاق عمارت است بطریق تشبیه و آن با جفت تضاد ندارد ولکن معنی
حقیقی آن با جفت تضاد دارد   دیگری   شب وصل تو به پایان آمد
صبح بخندید و من بگریم   دیگری   بر لب در سرای زر عیار
بکشادم از وصل خود یار   مسعود سعد   باد بر روز راحت بالان و نالان مبلان
باد و باغ عشرت خندان و گریان مسیبه

مقابله   و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر را که توافق باشند یعنی متضاد نباشند ذکر کنند و بعد از آن
مقابل آن معانی را بهمان ترتیب یاد کنند   چنانکه مقابله اثنین باثنین در آیه شریفه فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا   و مقابله ثلثه بثلثه در شعر دو چیزی بیدمی بر هر آنکه باشد زکند
مه عیش به پیر آنکه باشد بر سریر   و در شعر معزی   ماه در ظلم فریاش عزیز و ملک فرخ
عدو در بند زند ایش ذلیل از خسروان   و مقابله اربعه باربعه در این شعر شعر
حق الفتی تره و چون جواب خطا   مر قوش زقبول چون سؤال صواب
و در شعر ازرقی   سری که از قد بچه برید باد چو زلف   دلی که از زبر خرد سیاه باد چو خال
و مقابله خمسه بخمسه   در بیت ازرقی   بنرگس خامه به بند دره قصب و قمر
بتر گرفته بر و ز دل جواب و سؤال   و مقابله سته بسته در این بیت تازی

[illegible]

[illegible] فی الغمام
بلکه تا بر زمین ریزان در اوقد چکاب
بلکه تا بر فلک پران کرایه به شمار
انگه اعدا را نباشد بر زمین جای گذر
آه حضان را نباشد بر فلک راه گذر

علی راس عبد تاج عز یزینه	و فی رجل حر قید ذل یشینه

مراعات النظیر این صنعت عبارت است از آنکه چیزهای متناسب غیر متضاد را جمع نمایند
بر رشته دیگر چیزهای که با هم تناسب دارند غیر نسبت تضاد جمع نمایند و این صنعت شایع است
و از جمله لطائف این صنعت قول ابن رشیق است	اصح واقوی ما سمعناه فی الندی
من الخبر المأثور منذ قدیم	احادیث یرویها السیول عن الحیا	عن البحر عن
کف الامیر تمیم	جمع کرده است میان صحت و دقت در روایت و خبر و اثر که متناسبند و هم جمع کرده
میان سیل و باران و دریا که متناسبند با رعایت ترتیب	و از این قبیل است این ابیات
وطواط	چون فندق مهر تو زبانم بربست	با رغم تو چگونه نشینم بنشست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست	در خسته دلم چو مغز در پسته نشست	قمری
ای در روی چو باز در کرسیه عقاب	عنقا به تهوری و طوطی به خطاب
از باده چو کبک رفت ره خیر را	چون چشم خروس در شبی بچه غراب	انوری
خواجه به خدا رسید که به نجم به فرخ رو دین تن

مسعود	تا هست ز رنگ و ذوق در کان دل افروزان بجور	از سیب گرد در کب و از مدار فاحش
باد سرو نزهت بالان و نالان بلبلان	باد باغ عشرت خندان و گریان ابر
ایضاً مسعود	همیشه تا نبرد چون ربیع بحر رجز	همیشه تا نبرد چون خفیف بحر رمل
~~ایضاً مسعود	همیشه تا بره قدر شود [illegible]	به نقد [illegible] خفیف و لطف [illegible]~~
ز چرخ زرد و زهره و سرو چو خجسته بخش	به باغ بوی ده سنبد و گل و نسرین
ز روز طاعت ترا قضا و قدر	نهاده گردن حکم ترا شهور و سنین
بلند قدر تر با اوج چرخ کرد قران	خجسته فال تر با نجم سعد گشته قرین
ایضاً مسعود	ای که بخشش و بندها ... گشته	ای ... داری ... اردوان
تدبیج	و این عبارت است از آنکه در مدح یا ذم یا غیر آن الوان را ذکر نمایند و معنی حقیقی ... اراده نمایند
چنانکه در تخمیس قصیده ابن دریه	کم وجوه کانت عن الکفر غبرا	مظلمات ولو شفا ما کفرا
ثم عادت عن دعت ... صفرا	واستحالت عن الصوارم حمرا	کفناه ... خضرا
و چنانکه در قول حریری	فمذ اغبر العیش الاخضر وازور المحبوب الاصفر اسود یومی الابیض
وابیض فودی الاسود حتی رثی لی العدو الازرق فیا حبذا
الموت الاحمر	این نظم و این نثر در غایت حسن و لطافت است	و چنانکه در شعر خاقانی
دند ای گلی سفید تاب	از تب کم کبود ... دم	... گردن

کنایه از شدت تب و لرز است و چنانچه در ابیات مسعود فلک در شدن شب ... مراد از چادر کحلی

رنگین و در فرش زرنگاری که اندر حصه خضرا — رنگین ځنک شده بر آب در باغ زرد شده خضر

ابرهای تیره شد روشن جهان پر شد برنا — و در ابیات رودکی رشته تا برد از لاله کوه سبز فرش

بنفشه بود از سبزه باغ زنگاری — سر تو باد اچون تر زرد که بازی — رخ تو باد اچون لاله برگ گلزاری

ایهام تناسب این صنعت چنان است که دو معنی غیر متناسب را به لفظ تعبیر نمایند که یکی از آن

دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دو پیش که غیر مقصود است با معنی آن لفظ دیگر تناسب داشته باشد

چنانچه در آیه مبارکه الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم دو معنی دارد یکی ستاره

مقصود است در اینجا که مقصود نیست و دیگری نباتی که ساق ندارد و معنی اول تناسب دارد با شمس و قمر و جهد که معنی تناسب است

و معنی دوم تناسب است با شجر که نبات ساق دار است و چنانچه در بیت خاقانی

از دم صبح تر در سر گیتی — بوی شکفت مهر چشام بر آید — مراد از شکفت نوعی از عطریات است

و چنانچه در بیت سعدی — چنان سایه گسترده بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی

مراد از زال پیره زن است — ایضا سعدی — بدست کرم آب دریا ببرد

به رفعت محل ثریا ببرد — مراد از آب قدر و منزلت است — ایضا سعدی

چنین بود که صفت غلام تو آم — چنانچه که برای نام تو آم — مراد از برده غلام است

دیگری ای آمری ماند که گفتن است — یک تیر تو از اهوای شصت — مراد از شصت عدد است و معنی انگشت ابهام

قدم

فوق و نیز این صنعت را ایهام و تخییل نیز گویند و آن چنان است که در کلام لفظی بیاورند که دو معنی

داشته قریب و بعید و مراد بعید باشد و این بر دو قسم است مجرده و مرشحه مجرده آن است

که از مناسبات و ملایمات هیچ یک از معنی قریب و بعید ذکر نشود چنانچه در آیه مبارکه

الرحمن علی العرش استوی معنی قریب استوا استقرار بر جسم است و معنی بعید که مراد است استیلا است

و ملایمات هیچ کدام ذکر نشده است فتدبر و چنانچه در قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در جواب سؤال سائل ممن انتم من ماء معنی قریب آب است و معنی بعید که مراد است قبیله است

از عرب و ملایمات هیچ یک ذکر نشده مرشحه آن است که ملایمات معنی قریب ذکر شود

چنانچه در آیه والسماء بنیناها باید مراد از ید قدرت است و معنی قریب دست است و

بنا از ملایمات او است مبینه آن است که ملایمات معنی بعید ذکر شود چنانچه در این بیت

ملکت الخافقین فتهت عجبا — ولیس هما سوی قلبی و قرطاس — معنی قریب شرق

و غرب است و معنی بعید قلب عاشق و کرشمه معشوق است ... معنی بعید است

و گاهی چنان می‌شود که هر یک از قریب و بعید قرینه بر تقریب و اراده دیگری شود چنانچه در قول عمر بن ابی ربیعه

در باره ثریا دختر عبدالله بن حارث که او را تزویج کرد سهیل بن عبدالرحمن بن عوف

ایها المنکح الثریا سهیلا — عمرک الله کیف یلتقیان

هی شامیة اذا ما استقلت — و سهیل اذا استقل یمانی

معنی قریب ثریا یا از منازل قمرست و معنی قریب سهیل ستاره معروفست و اراده کرده معنی بعید
ان دو را که زن و شوهر بوده باشند و اگر ثریا نبود لفظ سهیل قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید متعین بود و همچنین
اگر سهیل نبود لفظ ثریا قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید متعین بود و از این قبیلست قول انوری
اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان کذب الخال مراد از جد
دولت و فضل معانی بعیده انهاست که بخت و جاه است و ثابت باشد معانی قریبه انها که اقارب باشند
و قرینه در هر یک بسته بدیگری است و از این قبیل است این شعر صبا چون گشت لعبت ناز پیکر
زیر چرخ با بنگ زه بر آید مراد از تیر معنی بعیدست که عطارد باشد و مراد از زه معنی بعیدست
که تحسین باشد و معنی قریب تیر و زه کمانست هر یک برای دیگری قرینه قرار داده شده است
و گاهی لفظی را که مرادف است با لفظ دیگر در معنای دان لفظ دیگر معنای مخصوص بجز آن دارد ذکر نمایند و اراده
کنند از آن معنی مخصوص بلفظ ثانی را چنانکه در قول انوری چون زمن زر زنی عطارد
مریخ مرغ شود ترا لفظ عطارد مرادف است با تیر در معنای مشترک که فلک مخصوص است و لفظ تیر معنای دیگر
مخصوص بجز فلک که سهم باشد دارد شاعر از لفظ عطارد معنی سهم را اراده کرده بقرینه مرغ شدن مریخ آن را اراده نموده
سه کمانست و از این قبیل است این شعر انوری چون حرف آخرت ز ابجد که سخن
در راستی چو حرف نخستین ابجد است مراد از حرف آخر ابجد غ است که در شماره هزار است و اراده کرده از الف
معنی دیگر آن را که یک است بقرینه سخن که در مصرع اول است و این صنعت از صنایع لطیفه شعریه است

الایهام

الایهام و ان را ترجمه و تحمل الضدین نیز گویند و آن عبارتست از اینکه کلام احتمال دو معنی متضاد داشته باشد
شبیه مدح و ذم و غیر اینها چنانکه در قول شاعر در حق شخصی اعور که خیاط بوده خاط لی عمرو قباء
لیت عینیه سواء و چنانکه عقیل بن ابی طالب علیه السلام گفت امرنی معویة ان العن علیا الا
فالعنوه و چنانکه از بعضی از مشایخ نقل شده که از خلیفه پیغمبر پرسیده که بود جواب داد من کان بنته فی بیته

یعنی از زنان آن کرا کرد

و چنانکه در این شعر گویم بچه کدام است و چه نیکویست از این رفتار تو دشمن شود دوست
و در این شعر خواجه سان ز جبه و دستار بیست یا رب این هر دو را برابر کن
و در این شعر شاد گرد و بر دو تیت ز غاین پیر گردد بدولت ز جوان
توجیه و آن عبارتست از اینکه بیاورد متکلم در مفردات کلام بالجمله آنها معانی مناسبه داشته باشند
لکن مراد معانی متعارفه نباشد مثل اسامی ستارگان و کواکب و اصطلاحات علوم و نحو اینها چنانکه در این ابیات
فتح عن جده حدیث العطایا مسندا ما بین باطن و فارق
کم رجاء فیه روی عن وفاء عن عطاء عن واصل عن ابان
جمع کرده ما بین حسن و حدیث و متقاضی که از اصطلاحات علم درایت است و ما بین رجال
و فاء و عطاء و واصل و ابان که اسامی جماعتی از روات است
خففت کل مقام بالاضافة اذ هو مبتدا بالرفع مثل المفرد العلم
جمع کرده ما بین خفض و اضافه و مبتدا و رفع و مفرد و علم که همه از اصطلاحات علم نحو است

پیلش اسپ چرا با رخ مات آمده   شاه را بردی و تو نیز ز فرزات آمده

جمع بوده اصطلاحات شطرنج را   و مانند این قبیل است این شعر   پیاده رخ به او آورده مات و حیرانم

آتش برافروز و اسپی تاب باید داد

تجاهل عارف این صنعت چنان است که متکلم تجاهل کند یعنی اظهار نادانی نماید با آنکه میداند مراد آنکه

شد مبالغه و تزیین و تخویف   چنانکه درین ابیات   ایا شجر الخابور مالک مورقا

کأنک لم تجزع علی ابن طریف   فردوسی   چنین گفت بهمن که این رستم است

دیو آفتاب دمیده دم است   کز این تخت گاه است یا چرخ ماه   ستاره به پیش اندرش یا سپاه[4]

~~سعدی این قامت یا سرو بستان بهشت آمده   یا ملک به صورت آدم به گفتار آمده~~

ایضاً سعدی   این برگ گل است یا بناگوش   یا سبزه به دور چشمه نوش

~~این ماه دو هفته در نقاب است   یا حوری دست در خضاب است~~

~~و این زلف بر دوش او کش   یا تیرگی و قیچ بر آفتاب است~~

~~جامی ... این قد ...   یا شاخ گل ...~~

~~چشم ...   یا ...~~

و این صنعت در شعر عجم شایع است و اشعار از این قبیل بسیار است

اوساد ...

م فرخی در مرثیه سلطان محمود
بیری خزان کردی و گفته است امروز
در بروا استگر رنج ریش ز خار
کل و گل کس بیا که بهی زان زننده
تا گنجینه خوش و کتر بودش بر دل بار
و چنانچه مسعود سعد در توصیف شعر گفته
او پیش چراست زرد و تر سپیده او نرگس
چشمش چرا است سرخ ندیده شبی سهر

ارصاد و از تسهیم نیز گویند و آن چنان است که اول کلام دلالت بر آخر آن داشته باشد

چنانچه درین ابیات بحتری   فاذا حاربوا اذلّوا عزیزاً   واذا سالموا اعزّوا ذلیلاً

ابن هانی   فاذا ابعدت فکل شیء ناقص   واذا قربت فکل شیء کامل

خون عاشق حلال داشته‌ای   باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباح آنچه داشت مباح   نه حرام آنچه داشت حرام

توشیح و آن چنان است که اول کلام دلالت کند بر آخر آن اما بر ارز آن سجع و قافیه

چنانکه درین ابیات[2]   کریم لا یغیّره صباح   عن الخلق الکریم ولا مساء   ۲ اقتبس ...

سعدی   آنچه دیدی بر قرار خود نماند   آنچه بینی هم نماند بر قرار

بعض فرزندی عصر   آنچه بگفتی کدام را شنیدی   و آنچه بگفتی کدام را نشنیدم   دیگری   از ما بر سر چرخ غیر از درت قوالی
و از ما به پرکاری غیر از درت کاری

اطراد   این صنعت است آنکه نام ممدوح و نام پدران او را بر ترتیب ولادت صعوداً یا نزولاً

ذکر کنند اول شد قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم   الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف

بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم   و در قول شاعر   قتلنا عبد الله خیر لداته

ذؤاب بن اسماء بن زید بن قارب   و در قول سعد   در دولت و سعادت صاحب

کامرانت از او شده مهذب   مظفر بن سعید بن احمد   کش بنده اند جهان اغلب

و در قول منوچهری   ملک مسعود بن محمود بن ناصر الدین آن   که رضوان زین طلب برد از بری اخلاقش

ایضاً منوچهری این کار وزارت که بری راند خواجه / هر کار فلانی بن فلان بن فلان است

و دیگر شد این ابیات بهشتی بن ابی محمد ... ضیا چشم علی نور دیده زهرا / ... جگر ... حسین ...

۲ در ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ۴

استطراد و آن چنان است که شاعر از غرضی که در وی کلام برای آن زده منصرف شود از غرضی دیگر باز به تقبیح
باز برگردد به غرض اول که مقصود بود چنانکه در این ابیات مسعود سعد سلمان
روز نقصان پذیرد اکنون چو عمر بدسگال / شب بیفزاید اکنون چون بخت شاه کامران
آب روشن گشت و صافی چون سنان تیغ او / شاخ زرد و خمیده شد چو پشت و روی بدسگالان
ایضاً مسعود در وصف ستاره همچون در بر بساط خاک ضعیف / در میان نجوم خیم سها
سگک زهر چنان دل خصم تو بری / که بنه کان بی سعد خوان ...

استتباع و آن چنان است که وصف نماید متکلم در مدح یا ذم یا غیر اینها بطوری که از معنی اول
منتقل شود به معنی دیگر که از جنس معنی اول باشد چنانکه در بیت متنبی عمر العدو اذا لاقاه
فی رهج اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا اول وصف کرده ممدوح را به شجاعت بعد
منتقل شده به وصف او به سخاوت و چنانکه در این بیت ز میدان جنگ تافت روی گریز
کر کوه را زدی خرات سائل شتیز اول مذمت کرده به فرار از جنگ بعد منتقل شده به مذمت در بخالت
و چنانکه در بیت مسعود همایون باد و فرخنده بر اوان عز و جاه او / همیشه عز و جاه او چو نامش باد جاودان

[illegible]

ادماج و آن عبارت است از اینکه متکلم درج نماید در غرضی که از وی کلام برای آن زده معنی دیگر
را بطریق اشاره نه تصریح چنانکه در بیت صاحب بن عباد در مدح ابن العمید انحلت الاقداح من صنعته
شکر آلاء البلاد فی کل نادی درج نموده فخر را در ضمن مدح و چنانکه در بیت مسعود
تو آن انصاف و حکم که چو دیدش عقل را در خور / تو آن اقبال و ملک که چو دیدش چشم را در خور
و چنانکه در بیت رودکی دشمن از کینش ببد بیچو ... گریز
دولت از مهرش ندارد هیچ ... گزیر مصراع اول در این دو بیت استتباع است و مصراع دوم
ادماج است در بیت اول درج نموده است طبیعی بودن دیده چشم را در شناخت ملک برای مدح
و در بیت دوم درج نموده است مقسوم بودن رزق را در ضمن هجری دوستان ممدوح از جود ممدوح

استخدام و آن عبارت است از اینکه از لفظی که دو معنی یا بیشتر داشته یک معنی را اراده نمایند و از ضمیر آن
معنی دیگر چنانکه در این بیت تازی کم قد صمت بعین وجاد بها و کم ضائت به وسقی
لها من صاد از عین اول آفتاب اراده شده و از ضمیر اول طلا و از ضمیر دوم چشم و از ضمیر سوم چشمه
و چنانکه در ابیات سعدی امید هست که روی ملال در نکشد / از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است
علی الخصوص که دیباچه همایونش / بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است دیگری گوید
تا بیره خویش را اراده آن برد بر / از زنهار ... آن را شدیم امیدوار

ذوالمعنیین و آن عبارت است از اینکه از لفظ دو معنی یا بیشتر اراده شود در استعمال واحد چنانچه

در این شریفه و کانوا هم انّ علیهم فیه خیرا لفظ خیر استعمال شده است در مال و هم در ایمان

و چنانچه در ابیات سعدی طلب کرده خوبان چین و چگل چو سعدی وفا زان بت سنگدل

مرا در دل است ای شنو در دلت است شنیدم که خشنی ملولان رخت چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت

و چنانچه در این بیت تازی فللّه ما ذنبه و ما الذباب الصیقل الصیف عنده هام من غضب

ذباب دو معنی دارد یکی مگس و دیگر گوشه شمشیر و مراد از ماذنبه در اینجا است یکی مگس که در باب ضیف است و دیگر

شمشیر که در باب ضیف است طعن ضیقی زبان زره مدارند و مثال فارسی این بیت ظهیر فاریابی

دو زلف دلجویان زلفت یکی روز نیر و هرکجا دو است و آنکه به چشم و ابرو تنجم مهربان دهد

استعدر دیده ام که چو ترکان جنگجو هرچه ایدش بدست به تیر و کمان دهد

از لفظ دهد دو معنی اراده شده نسبت به زلف پر دن و نسبت به ترکان خریدن و فروش کردن

تغزل و حماسه در این صنعت چنان باشد که کلام مشتمل بر دو نوع از سخن باشد شرح تغزل و حماسه

و غزل و فخر و تهنیت و تعزیه و مثال اینها چنانچه در این ابیات عنترة بن شداد عبسی

ان تغدی فی دونی القناع فانّنی طب باخذ الفارس المستلئم جمع نموده ما بین

تغزل و حماسه لکن شعرای عرب جمع ما بین این دو را مستحسن نمیدانند بلکه از جمله عیوب شمارند و میگویند

تمام شعرا را با حماسه مناسبتی نیست چنانکه جمع ما بین تغزل و فخر را نیز مستحسن نشمرده اند

سعدی ز دستی که در آفاق سعدی گفت تهی کرد و باز آی پر سرفت

ایضاً گرفتم ز سیم و زرت چیز نیست چو سعدی زبان خوشت نیز نیست

جمع نموده ما بین نصیحت و فخر

لف و نشر و آن صنعت چنان است که نخست چند چیز را یاد کنند و بعد از آن معانی متعلقه بهر یک را

ذکر نمایند بدون تعیین از روی اعتماد به فهم سامع و آن بر دو قسم است مرتب و غیر مرتب

که مشوش نامند اول آن است که نشر بر ترتیب لف باشد چنانچه در این ابیات

فعل المدامة و لونها و مذاقها فی مقلتیه و وجنتیه و ریقه

فردوسی فرو شد به ماهی و بر شد به ماه بن نیزه و قبه بارگاه

ایضاً فردوسی بروز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست

مصرع دوم لف است چهارم نشر است و سوم نشر دوم است و لف چهارم و از این قبیل است قول

انوری آری بقوت رعد و ترتیب شود باران و برگ و گل و ... عسل و ...

مسعود سعد جان و دل و دیده ... لرزد ... پر ... باد

ایضاً مسعود دست یار ... تیغ بار جرش که زر فشان و که ... باد

بیت سوم از عفو و خشم تو دو منزلت روز و شب   در مهر و کین تو دو نمودست دشمن و دوست

بیت سوم آن روشن و تیره گاه رخش و زلف دلکشش   چون روی پری است و ردای اهرمن

بیت چهارم نور و ظلمت بود لطف و خشم   آب و آتش بود مهر و کین

دوم آن است که ترتیب لف نباشد و آن بر دو قسم است یا عکس ترتیب لف است[۲]

و چنانکه در بیت خاقانی چون زگهر سخن رود   در شرف و جمال و کین

چون اسد و برج و خور طغرل زری و ناری و دری   و یا آنکه مختلط و درهم است

چنانکه در این بیت در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بی‌آب   گلبرگ تری و رو سمن و سنبل سیراب

و گاهی لفظ لف مجمل شود چنانکه در آیهٔ شریفه وقالوا کونوا هودًا او نصاری

ضمیر قالوا راجع است به یهود و نصاری ای قالت الیهود کونوا هودًا وقالت النصاری کونوا نصاری

و چنانکه در شعر حکیم سنائی زاده از یکدیگر ایم و هم   آدم از احمد احمد از آدم

تقسیم و این صنعت چنان است که تقسیم کننده چیزی را به جزو آن چند ... ذکر نماید حکم هر جزو را

~~یا ذکر کننده احوال چیزی را ... کند چیزی از آن ... است~~ و یا برشمارند جملهٔ اقسام چیزی را

بطور استیفا اول چنانکه در این شعر سعدی خبر رشته از ملک پرورد شاه

که بچه ... گنج و سپاه   بگفتم نظر در اوقات خویش   گرفتند هر یک یکی راه پیش

ریا

یکی جمال بنام نکو برد   یکی ظلم بد نام بر آورد   و ایضاً سعدی

کسی را شنیدم که غیبت رواست   جز این سه که گفتم دگر هم خطاست

یکی پادشاه ملامت پسند   کز او بر دل خلق آید گزند

حلال است از او نقل کردن خبر   که تا خلق باشند از او بر حذر

دوم پرده بر بی‌حیایی متن   که خود میدرد پرده خویشتن

ز حوضش مدار ای برادر نگاه   که می‌افتد او خود بگردن بچاه

سیم کج ترازوی ناراست خوی   ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

دیم افروزی چهار چیز است آئین مردم هنری   که مردم هنری زان چهار نیست بری

یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود   به نیکنامی آن را ببخشی و بخوری

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری   که دوست آینه باشد چو اندر او نگری

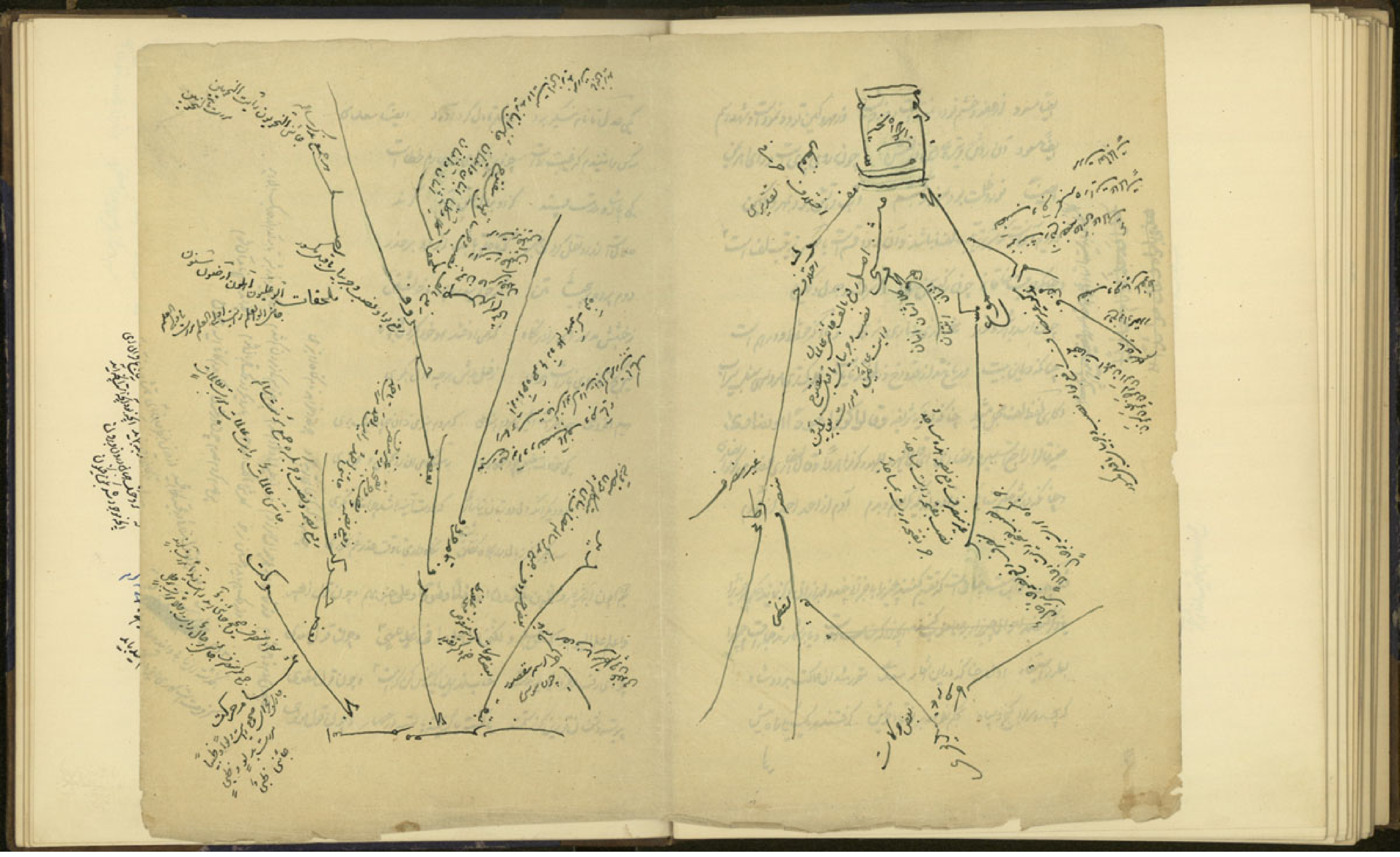
سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن بست   نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

تقسیم چون آیهٔ شریفه والذین یذکرون الله قیامًا وقعودًا و علی جنوبهم و چون قول زهیر

واعلم علم الیوم والامس قبله ولکننی عن علم ما فی غد عمی[۳] و چون قول سعدی

چو دی رفت و فردا نیامد بدست حساب از همین یک نفس کن که هست[۴] و چون قول عنصری

بر بسته دشمنان تو زین گونه است   یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار و چون قول ...



حرکات قافیه

رس و اشباع است و حذو دیگر بار توجیه است و مجری و نفاذ

رس و اشباع و حذو و توجیه است بعد از آن مجری است و باز نفاذ

حرکات قافیه در کلمهٔ (رحمت من) جمع است

را اشاره برس الف اشاره باشباع حا اشاره بحذو

تا اشاره بتوجیه میم اشاره بمجری نون اشاره بنفاذ

یکی عقل را نام شکر برد یکی قطره را گرد آورد الیف سعدی

یکی را شنیدم که غیب است راست چو زین گنبدی در چهارم خطاب است

چو ای [illegible]

هر سه دشمنان تو از بیم تو بسته یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار و چون قول عنصری

بسم الله الرحمن الرحیم اول عبادة الله معرفته و اصل معرفته توحیده و نظام توحیده
نفی التشبیه عنه جل عن ان تحله الصفات لشهادة العقول ان کل من حلته الصفات
مصنوع وشهادة العقول انه جل وعلا صانع لیس بمصنوع بصنع الله یستدل علیه
وبالعقول یعتقد معرفته وبالنظر تثبت حجته جعل الخلق دلیلا علیه فکشف به عن ربوبیته
[illegible] بمضادته بین الاشیاء المتضادة علم ان لا ضد له وبمقارنته بین الامور
المقترنة علم ان لا قرین له

حضرت الهی که مظهر ذات و جمیع اسما و صفات الهی است و مجمع جلال و جمال [illegible]
و کاملان که افراد او اند [illegible] تفاوت [illegible] در مراتب اسمای کلیه مظهریت واقع
که در هیچ مرتبه از مراتب [illegible] این است که در رتبه کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] در [illegible]

ایضاً سرو از عشق چشم تو در نشو نمای روز و شب   در مهر روی تو دو نموده ادامه دوام

نکته از ان ایام شکر برد   که لطف از ان کرد آورد   ایضاً سعدی

گم کرده وارم گشته کو جانی سبب جو کو گم کرده ام عزیز ار جو سراغ ندارم

در سیم کاری به جز لب خندان خود شکی از گفتار نکش سبب سیدی ادراک استعانه

خود جوره بول طیب سیدی کا کشه و در شکه منوش پذیرائی ننایان اراد شکی

لسان لا کوه ار خود شکی و حال انکه او شو ادرم عزیز در گشته هر اگر درم گو

مراجع با کمال و مثال خود می جو ارس بی انکی بالله نفیس شکی با ملاکی راضی مشوق

الملک علم مدرس معنی اشاره بدیع دارد مقصود است با لک جز لطف که کرد وارد

و از حال خود قلع حره عارض طالی حیره ابدی سو الکار کرده ادراک الکلام باطنیه

تکلفی در اصلاح اما تقدر حاضر کرد کیف ثبت رود اهتمام ندارد بمحو سلکم مشهود

نصوح و سلامت خود معصدی عوض سلکم اشتباه کردیم سلام نشانه دارد نشان

است که معاد دارد هر خود گوش شنوا در باره کار و حسبی بیا و از الک طاهر

در عسلم الله الان وارکن سلمی امها داری ندارد شکوه دارم سلکم ادراج

سالها با سال کمر سرا عمر سکدر در و ملک سعود صدا در سلامت

جان مست او هی بریدش   ان مست او هی بکشیدش   آب مست او   نان مست او
شل بدار در باغ ابدش

باغ جانش آب روانش   سرخی بیش سبزی بیش   متصل است او معتدل است او
شمع دلست او پیش کشیدش

هر کز غوغا و ز سودا   سر کشد اینجا سر بریدش   هر که ز صهبا آرد صفرا
کاسه سکبا پیش نهیدش

عام بباید خاص کنیدش   خام بباید هم بپزیدش   بنگ شده او در زانوی داوری
جانب شادی رو او نویدش

داور گاهی ز آب حیاتی   شاخ نباتی با بر بیدش   زهد نباید توبه نشاید
خشک در آید تازه کنیدش

هر که ز سودا کرد تمنا   سفره حلوای بر بنهیدش   باده چو خورد او خانش کرد او
زحمت برد او تا طلبیدش

روی نمود او زلف گشود او   دل برود او بنده شویدش   فتنه نخفته باغ شکفته
زر گرفته سرخ و سفیدش

شعله تر ز رخش [illegible]   سفره کشیده تا بچریدش

یار منست او سر بریدش   جان منست او [illegible]

[illegible]

الف سعدی

روی الصیقل جیب الکلام که در عین حد حاصل است در حین بر سوانح که شد در مصالح

استقبالش میکنی سالانه میکنی روی بهت عصیان در معرض بورود الحق و اکه

تیره منهم بمدارک کرام الحق حاصل است او را مرجع کمال عشق ...

از حد بر کوالیس اسم علیه السلام در اقامه حدود الهی مامور بود تو منصور در اداره سلام

واقع شد چه سبب با که حفظ اعراض اموال و نفوس و امور دنیا ... که حد ابا

حال رسیع باید از مسالک علم امر حق در حوزه اسلام و سیم المسلم بیده و لسانه اکه

و شما دوست او را کار اسراع داری که لطف است و با بیران نیاز رده باش

حرب است رحم کشیم کم کم حرکت و در سواد سلمی او را کلمه اسلام شرف شوم اگر خود

بر اسمی در این معنی تحقیق و نعیم سلوارم معانی بالاتر کرائیم که در معاملات مثل با شما که می رحم

ربه معاملات که دارند کس که اس همی را ام اهالی که حکمت و اهل حلول که سار در احمد

واز هر معانی کس میکند و نشان میدهند توجه کرد اقامه رسیدن ای ای اللّٰه اسما طرالاولی

میکوید ما رسول ما سلم لالکه ما دا به سر کول خلاصه اسما در عین بود کم با هدایت ملا مطلع شد

گرسنگی [illegible] الف سعدی

در قصه درویش مسکین [illegible] شاه [illegible]

[illegible] شود [illegible] رسید

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر جا که بود [illegible]

هر جا که بود [illegible] | [illegible] | [illegible]

هر چند [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم ارحم [illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم صل علی محمد و آله [illegible]

الی یوم الدین

۱۲۹۲

تاریخ [illegible] ۱۳۱۷

[illegible]

یکی [illegible] تا نام شکر برد ... [illegible] آورد — ایضاً سعدی

سه کس را شنیدم که غیبت رواست / چو زین بگذری چهارم خطاست

یکی پادشاه ملامت پسند / کز او بر دل خلق آید گزند

حلال است از او نقل کردن خبر / که تا خلق باشند از او بر حذر

دوم پرده بر بی‌حیایی متن / که خود میدرد پرده بر خویشتن

ز حوضش مدار ای برادر نگاه / که می‌اوفتد خود به گردن به چاه

سیم کج ترازوی ناراستخوی / ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

دیم انوری: چهار چیز است آیین مردم هنری / که مردم هنری زان چهار نیست بری

یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود / به نیکنامی آن را ببخشی و بخوری

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری / که دوست آینه باشد چو اندر او نگری

سه دیگر آنکه زبان را به گاه گفتن زشت / نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

نهم چون آیه شریفه والذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم و چون قول زهیر

واعلم علم الیوم والامس قبله / ولکننی عن علم ما فی غد عمی [2] و چون قول سعدی

چو دی رفت و فردا نیامد پدید / حساب از همین یک نفس کن که هست [3] و چون قول عنصری

پیوسته دشمنان تو زین گونه زنده‌اند / یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار و چون قول [illegible]

۳ و چون [illegible]

نگذشته [illegible] ... [illegible]

بعضاً سرد از عفو و خشم [illegible] روز و شب [illegible]

الحاصل [illegible] [illegible] اعمال [illegible] [illegible]

دیده باشی ارباب [illegible] [illegible] [illegible]

و باد [illegible] ابا عن العرب ابا عن الطلبه ابا عن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] امروز [illegible]

سحاب صبح [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در مدح [illegible] [illegible] [illegible]

در مدح [illegible] [illegible] [illegible]

و در [illegible] [illegible] [illegible]

که در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ودیعت چه حال و مجالی دارد که بدیگران بپردازد بهر از مسکر شر الباطل دارد

باید از برای خدا باشد چه اشاعه نام بد باشد که گویند فلان عمل در عمر از کسی

در دست اوست و اگر نه این عمل خود منکر نشود و همچنین عمل از این سکر از ما شده

که برساند و هم نهیی از این گناهم و از حوال هم کرشتی که آن را عمل نا پسند کنند

استاره بر خود عرضه کنند بر خود از حکم آن سازد مرد بس به زن اگر اینها از برای خدا است

لازم است که در محافل و مجالس و صحبت از این کار کس روز که حاجی و حاجان کردیم و حاجی کم

که اشاعه فاحشه نمره اراده باشی غرض این است که عمل خداوند از خود پیدا است باب

که در خود شنبه نشود العیاذ بالله تا کسی در شکو از بر این خدا المحسوب داریم

پس عمل اجر و ثواب باشی رسیده از این عمل در رشد و نیز باید از اسلام

حمد الطاهر رسول که قدرت ما بانیم تا مردم عمل و نهی از خود در دل ها حاصل شود

که ما عنوان کسب یا به دیگر کرده باشی در جلب نفع و دفع مضار از حکم ما شوی

و بر باید که کمه ... اندر آن است که تحصیل شود از غیب باشد از ...

یکی عیب ما نام ناشسته برد · یکی طعنه‌ای در کار آورد · البته سعدی

کسی را شنیدم که غیبت روا است · چو زین بگذری مرده هم خطا است

یکی پادشاه را ببین پسند · که او بر دل خلق آید گزند

حلال است از او نقل کردن خبر · که تا خلق باشند از او بر حذر

دوم پرده بر بی‌حیایی متن · که خود میدرد پرده خویشتن

ز حوضش مدار ای برادر نگاه · که می اوفتد او خود بگردن بچاه

سیم کج ترازوی نا راست خوی · ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

دیم افزوی · چهارم است این مردم هنری · که مردم هنری زان چهار است بری

یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود · به مستحقان اش بخشی و بخوری

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری · که دوست آینه باشد چو اندر و نگری

سه دیگر آنکه زبان را نگاه داری در گفتن · نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

نجم اچون ابن شرف و الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و چون قول زهیر

واعلم علم الیوم والامس قبله و لکنی عن علم ما فی غد عمی و چون قول سعدی

چو دی رفت و فردا نیامده است · حساب از همین یک نفس کن که هست و چون قول عنصری

بیوسته دشمن ز تو زین گونه ترسند · یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار و چون قول ...

مبالغه و آن عبارتست از ادعا نمودن امری را که از جهت قوه یا ضعف خارج از حد اعتدال باشد و لکن از امکان عقلی و عادی خارج نباشد شعر امرء القیس

فعادی عداء بین ثور و نعجة / دراکاً و لم ینضح بماء فیغسل

ادعا نموده که اسب او در یک تاخت گاو وحشی و میش را پی در پی انداخته و عرق نکرده و این بحسب عقل و عادت ممکن است

و مثل شعر دقیقی: ای گشتی تا در صف دشمنان شجاع / همی بداری تا در دل نماند قعیر

سعدی: دو پاکیزه پیکر چو حور و پری / چو خورشید و ماه از نکو پیکری

دو صورت که گفتی یکی نیست بیش / نموده در آئینه تمثال خویش

اغراق و آن عبارتست از ادعا نمودن امری که از روی عادت ممتنع باشد لکن از روی عقل ممکن باشد

چنانکه در این شعر: و نکرم جارنا ما دام فینا / و نتبعه الکرامة حیث مالا

ادعا نموده که گرامی داریم هر که پناه بما آورده تا پایان آن و همراه او میفرستیم گرامی بودن را هر جا که برود

و چنانکه در این شعر: مرا انجام خویش همه دوش بوخت / دشمن که هیچ سبب ورا انجام ما

فردوسی: چو پیکان بپوسید انگشت او / گذر کرد از مهره پشت او

غلو و آن عبارتست از ادعا نمودن امری که خارج باشد از روی عقل و عادت ممتنع باشد و این را ستم و منکر شرع باشد زشت و قبیح است و مردود است و اگر نه مستحسن و مقبول است

اول

[illegible]

اول چنانکه در این ابیات ابن هانی: ما شئت لا ما شاءت الاقدار / فاحکم فانت الواحد القهار

مسعود سعد: شنیدستی چنان در دل دشمن افتد / که چون آن نخبه قصب نخدائی

ایضاً مسعود: ز تن بیاد فصل و اصل سخائی / لفصل سخا حید در قصائی

برستی قلیله به پا کلمی / بروی و جز دیف و مصطفائی

ایضاً مسعود: خلیل‌تر که هر آتش ز آب نبود باک / کلیمی تو که هر دریا تر آن ره بر

معاذ الله نه رایی و نه آن ملک خواستی / زنفت عرضه برون افتد و بها بر تر

دوم چنانچه در این ابیات متنبی: واخفت اهل الشرک حتی انه / لتخافک النطف التی لم تخلق

مسعود سعد: عدل تو بانگ زد چنان بر ظلم / که ز رکرد باز جست آذر

بر او بار لطف چندان کرد / که بر آذر بشد و گشت شرر

فردوسی: شود کوه آهن چو دریای آب / اگر بشنود نام افراسیاب

عنصری: گر بدریا بر گذری تو سمند خویش / ماهیان را ز آب اندر به بریان کنی

ایضاً عنصری: چون دو رخ او گر قمرستی عجب / خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دو لب او گر شکرستی بجهان در / صد بنده ز رقیمت یک من شکرستی

انوری: جهان فردی که روزش از بر انگیزی / به لیت برد کلاه را و بر فردا

کمال اسماعیل: تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد / اگر در ازل سیه بناخن میدان

[illegible]

ازرقی گر دشت در آب چه پای کند وطن ... در عهد دست بنگ چه آهن کند حصار

آن گرده از نهیب تو در آب بر خته ... وین گرده از ضعف تو در رنگ خاک سار

معزی ... خال در بر جنبه ضرر پروشب تار ... اگر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر

اتی بالکرم خلف حالطه ... تاخذ فی نشوة من الطرب

اسکه بالامل فی غرضه علی ... الشرب عثا ان ذا من العجب

تفریع و آن چنان است که نخست امری را با وصاف عظیمه اذکر نماید آنگاه نفی اصلیت آن از چیز دیگر نماید

چنانکه در این ابیات ... واقیم ما الغلاب بجوار تلاعبت ... بها صرصر نکباء فی لجج البحر

باکبر من قلبی وجیبا و شملنا ... جمیع و لکن خوفة حادثة الدهر

اگر کنی ز برای بحرس کنف بسی ... و گر کنی ز برای جهود کل کاری

در این دو نخل چنین ان قصر حاسات ... در این دو نخل که ان شاه بدر رازی

که در بلد فرد ما که ان صدر نشین ... بر وی دست نهی دست و کز زود آری

و از برای تفریع تفسیر دیگر است و آن چنان است که اثبات نماید حکمی برای متعلق امری بعد از ثبات آن حکم

برای متعلق دیگر آن امر چنانچه در این بیت کمیت ... احلامکم لسقام الجهل شافیه

(به وجه تفریع حکم اول بر حکم دوم)

کما شفی دماکم من الکلب تفریع بر آن وصف اهل بیت علیهم السلام شافی بودن عقل ایشان از جهل

۱۱۹

جهل را بر وصف ایشان با نکه خونشان شفای از داء الکلب است و نزد این قبیل است

شعر متنبی ... تشرق تیجانه بغرته ... اشراق الفاظه بمعناها تشراق الفاظ ممدوح

معانی را در اسلوب حمل قرار داده و اشراق تیجان ممدوح بغره او را فرع و قیاس بر آن نموده

تجاهل و آن چنان است که از چیزی انتزاع نماید چیزی دیگر شدت آن را چنانکه از شخص شجاع

انتزاع اسد نماید یا از جواد انتزاع حاتم نماید چنانکه در قول شاعر

اعانق غصن البان من لین قدها ... واجنی جنی الورد من لفتاتها

دیگری ... بلا فعل عدا اذا جئته ... کثیر الرماد طویل النجاد

(در قول متنبی [illegible] حال کنایت است و این [illegible] بیت از نکته [illegible])

سعدی ... سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز ... مرده آن است که نامش بنکویی نبرند

حافظ ... حافظ چه شود اگر ببا ... فیض از حضور عالم دل

~~نظیری ... نظیر را بمجلس بدم ... [illegible]~~

ایضا سعدی ... تو ای شقاوتم مدینه سعدی ... که تیغ بر سر دو سر نهده و از دو پشت نشنند

نه چون نشنند وتو سکنی حریص دوست کرده ... که ترک هر دو جهان کرده اند و در تشنند

~~هلاکو میرزا ... بادی و بجمی و شوق [illegible] ... [illegible]~~

تعدید واین عبارتست از وا گردن اسماء معدوده بر نسق واحد چنانکه درین ابیات

لا بل مطیع الوری تعدید فضلهم فی العلم والحلم والافضال والهمم

رودکی چنانکه باید نکند آنکه نمی شب و روز بناز و باده و رود و سرود و غنج و دلال

بهجت در راه کام دل خویش هر کسی مشغول امیر و بنده و سالار و دوستان و خلیل

انوری گر چه دارم ز ذوق خدمت تو هر که بود از عمر و زید و عالم و شیخ و شاب

سعدی ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته ایم و شنیده ایم و خوانده ایم

تردید واین عبارتست از آنکه لفظی را مکرر نمایند و معانی متعدده از آن قصد کنند چنانکه درین ابیات

للسلام من الله السلام وفی دار السلام تراه شافع الامم

خرم به جهان نه هیچ نداریم ولیکن گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

جان در کار جان جمله هیچ در هیچ است

برنشست که دید از رود دل پرداخته است ترسم ز بریم عاقبت ز رود ترجمان را

لف و نشر واین عبارتست از آنکه چند چیز را نخست یکجا ذکر نمایند بعد از آن چیزهای دیگر را

بصفت واحده ذکر نمایند آن صفت را بعد چیزهای نخستین چنانچه درین ابیات

شعری و نائله والخلق منتجم فی ای منتجم فی ای منتجم

منوچهری

منوچهری و زلف شب صفات لگین ظلام اندر ظلام اندر ظلام است

دیگری خیال در دل و دل در دو زلف پریشان در پریشان در پریشان

تسلیم واین عبارتست از آنکه ادعا کند متکلم نقیض امری را و بعد تسلیم کند بر و بر فرض و تقدیر اثبات

نماید فایده را نقیض آن را چنانچه درین ابیات وکادعوا صدقهم بوما ادعوا صدقا

سلمنا ذلك فما اتّحد بصدقهم رودکی گفت بخت و راحت خورده بود حسابان

گفت راحت و گرت خورده بود حسابم سعدی رگ ز تو رود رفتیم دل تنگ است

هر روز با زبر دوش پیش شتر

تکثیر واین عبارتست از آنکه در کلام نکته باشد که بدان تشبیه کردن لفظی را بلفظی دیگر و ارادی مقصود

تلمیح واین عبارتست از آنکه اشاره شود در کلام بآیه از قرآن یا حدیث مشهور یا شعر مشهور یا مثل مشهور

یا قصه مشهور بحرفی دو از آن چنانچه درین ابیات تلمیح گر شفی فی الخلق من علل

وما العیسی یدی فیها فلا نفیهم منوچهری زرین دفع در رس دارد علم افروزی دارد

کبک دری کوس دارد کرد هابک یاد انگه من گفته شعری شهر عدو تنبیه اندر ظفر

ز سبحه صدق است تر و رو قرآن بر فرمه آنگه من لیلی دیوان شعر یا ریاض دارم زبر

الحیث ماند با عشق بکار روز خشم تو

آن روز کار آسان بود نه گو گلی

ز طغیان مغفر زرین چو گاز غش   بریشیده با چنگ و منقار دارد

اشارت است به ... [illegible] ... انوری ۲

عنوان — و آن چنان است که شاعر در اثنای نظم برای تقریر و تأکید غرض خود مثلی آرد از قصص سابقان

چنانکه در این ابیات: وآدم اذ بدا عنوان ذلته   به توسل عند الله فی القدم

سنائی — دوست بنیاد از تو تا توان دارد   صحبت یوسف به زر دادند به سیم معدود

مسعود — نه چون دل من بود بر آری دل وامق   نه چون رخ تو بود بجز با رخ عذرا

ایضاً — در جاه چو معشوق زلیخا ز درین عشق   ای خوبتر از خوبان معشوق زلیخا

ایضاً سعدی — نه دانست قارون نعمت پرست   که گنج سلامت بکنج اندر است

ایضاً — کنهاد و از تاب آتش خلیل   چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

ایضاً — که یار در کنج سعادت نشست   که پیغمبر از خبث دشمن برست

اشاره — و آن چنان است که شاعر لفظی اندک آرد و بالفاظ قلیله معانی بسیار چنانکه شنونده را از آن بمعنی مقصود راه نماید

چنانکه در کلام باری که و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین ۳ و چنانکه در بیت انوری

هذه من علاه احدی المعالی   و علی هذه فقس ما سواها   و در بیت سنائی

یکی دید در خواب صدر خجند   که خاری ز پای یتیمی بکند   ز زانکه چه بکر بیرون ببرد

بگفت و در روضه‌اش چیست   که آن خار بر من چه گلها دمید   پیاده چه ... اگر چرا ... ۳

تعجب — و آن چنان است که شاعر اظهار تعجب کند از امری بر عادت نکته لطیفی چنانکه

در این ابیات مسعود — هرچند پیش گاهی تشنه ترم بوم   از آب کس شنیده که افزون شود ظما

ایضاً مسعود — اگر به برکه فرو رفت مرا پلنگ   چنین بکام فرو رفت ... ز لجّه سحاب

عنصری در صفت زلف معشوق — نبینی ای عجب در آتش چو ...   نیستی پروانه گرد شمع چون ...

دیگری گوید — ای عجب بشکر خسرو از چه پرنده گشته   چون بر لب زنخدان لعل ... خرش

رجوع — و آن چنان است که شاعر سخنی گوید و باز از آن برگردد و آنرا نقیض نماید برای نکته چنانکه

در این ابیات — و مالی انتصار ان علا الدهر جائرا   علی بلی الکان من عنده النصر

مسعود — در رزم و بزم نور دهاری ای شه   سوزان تری از آن و فروزنده تر از آن

ایضاً — ... چون زمین کلیمی و چون آسمان ...   نه بیش از زمین و بر از آسمان نیا

ایضاً — زمین ... سپرده مورد ...   ... ب ... قضا ... تنگ

... طبع ... چرخ ... خود   ... دل ... جهان ... تنگ

... عمر ... اسید   ... وهر ... در تنگ

از پی یک ... صد ... غلام   ... یک ... صد ... رنگ

تا ... پرنده ای ... لنگ   تا ... نخواهند ... لنگ

قسم و این چنان است که شاعر قسم بچیزی خورد که بدان تعظیم ممدوح و تقریر شان او خواهد چنانچه در این بیت
بحیات رسالت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم بحرمت تعظیم اصحاب و برای تقریر معنی شان او ...

وچنانکه در قول سعدی
بمردی که ملک سراسر زمین | نیرزد که خونی چکد بر زمین

وچنانکه در قول نظامی
بدان نرگس که در نرگس کده بود | بدان سنبل که سنبل پیش او بود

بدان می در دهان لاله تر | که در درج عقیق از یاقوت بردر
بمژگان دو بادام گره بند | بلطف آن دو عناب شکرخند
بچاه آن زنخ در چشمه ماه | که دل را آب از آن چشمه است در چاه
بطوق غبغبش کز گوی گرد آب | سمن کشته است از رفت با
بدان پیمان دو نار جلس افروز | که نامه دان بستد از تاریخ نوروز
بقندقهای زنگیش ده انگشت | که قاقم را ز رنگ خویشتن کشت
بدان نازک میان نرگس آسا | دلیکن ... ز نقره خاما
بجا کپای او کز دیده بیش است | ... بر جای خویش است
که گر دشمن دهد کارم به دستش | درون جان نکنم جای نشستش

این ابیات در غایت حسن و نهایت لطافت است ...
لوا فرموده و مثل این کلام و مثل هر کلامی ... فلله دره

واضرع اللیل و اعضو علی القذی
وارضی بما یرضی به کل خواد
وافرح من دهری بلذة ساعة
واقنع من عیشی بقرص و الطاد
اذا الاودعی زندی ولا غر جانبی
ولا بلغت فی قمة المجد اقداری
ولا بلکنی بالسماح ولا سرت
بطیب احادیثی الرکاب و اسفاری
ولا انتشرت فی الخافقین فضائلی
ولا کان فی المهدی رائق اشعاری
خلیفة رب العالمین و ظله
علی ساکنی الغبراء من کل دیار

حصر الکل فی الجزء و در صنعت جز بی الحاق الجزء الی بالکلی و این صنعت چنان است که در افراد نوع را در جمع
در یکی درج نماید چنانکه در این ابیات وأشبه فرأیت الناس فی رجل والدهر فی
ساعة والارض فی دار هدیة شاء ابنه عدیها الاواب الغادی

رجل مسعود
آن مرد که در سخن جهانی است منم | آن گوهر قیمتی که کانی است منم
آن تنگ شکرستان ز روانی است منم | آنگه که سرا پای زبانی است منم

رودکی
کاروان شهید رفت از پیش | وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم

بوقلمون و این صنعت چنان باشد که لفظی معانی متعدده داشته باشد بحسب لغت مختلفه و اراده هر یک
از آن معانی در کلام صحیح باشد چنانکه در این آیه وکلهم آتیه یوم القیمة فردا فرد در عربی
بمعنی تنها است و در فارسی بمعنی فردا و اراده هر یک در این آیه مبارکه صحیح است وچنانکه در این شعر
بیتن شاهی بهار آبارت برسر | زین مرغ ای ابر باغ در کوی بسیار بار
بار در عربی بمعنی نیکوکار است و در فارسی بمعنی بارنده و بمعنی میوه است و اراده هر یک در شعر صحیح است

اتساع و این صنعت چنان است که کلام قابل معانی متعدده باشد و تاب احتمالات بسیار داشته باشد
چنانچه در این ابیات قل فی علی اهل المحل غرتهم ما شئت فی اتساع القول واحکم
غرة بمعنی بزرگ قوم و بمعنی بخت و نیکوتر و شریف تر و بمعنی اول و بمعنی پسندیده و غیر اینها احتمال دارد

وچنانکه درین شعر باز سر باز تو با سیمرغ بازی میکند کز ولای شیر گردان سر بازداری بلا سرباز کو

که لفظ سرباز تو دو معنی احتمال دارد ولفظ بازداری در مصراع چند معنی احتمال دارد

وچنانکه مسعود در شیر و لفر باز گفته شسته سر او عرش چون عسر مصطفی

افزون از این مقامی اندر جهان ندارد وچنانکه سعدی گوید این سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش

حسن اختراع و این صنعت عبارت است از آنکه شاعر معنی تازه اختراع نماید که دیگری تعقیب آن نکرده باشد

چنانچه در بیت متنبی فی جحفل ستر العیون غباره فکانما یبصرن بالآذان

و شاید این ابیات از این قبیل باشد مسعود روز بازار قدرت او را

عمر جهان بهیبت و رزان باد ایضاً جود مرد عوض که خواهد کرد

به کف تو خویش بر هان ایضاً هر فیض یقین که عالم راست

دو خسرو رای که تیر کمان قدر ایضاً سنگ بریخته با زنش رویست

یکی قطره چکید از روی خورشید نادره خالی ایضاً ماننده خورشیدی بپیه اشپه ورن

از تو شده ام زرد و خسته چو هلال انوری زحص مع تو باشد که از زرد نخشن

لطیفه شد این نکته باز افتد الف انوری چرخ چو سو کند مردی خورد

دست نهد بر سر طمع آن نکین ۲ دیگری گفته شنیده ام بحکایت که دیده اعمی

روشن چه چو سرمه راه برند فراز شد از غبار قدم و دیدم که خواجه دست برداشت

اضراب و این صنعت عبارت است از آنکه شاعر تشبیه نماید و بعد بر گردد از آن تشبیه بالفرض چنانکه

در این ابیات وجهك البدر لا بل الشمس لو لم یقض للشمس کسفة و افول

تلطفی دو دیگر مراد لبود وقدر رخت هر چه زندان لال چراغ دابل بود

ودیگری عارضش باغی دهانش غنچه بل بهشتی در میانش کوثری

استدراك و این صنعت عبارت است از آنکه کلام موجب توهم اعتراض باشد بعد دفع اعتراض نمایند

چنانکه در این ابیات هست گیری در جهان از تو کرم پیشه تر لیکن بختی که نیست غیر جهان ازین

مسعود سعد قضا بر سیدر اگر نیست از ان الله نشسته بی بر ازین آب

هر سپیده دمی و هر شب تاری زر زدن زمین بر پرکنند قضا

و در برابر آن همراه که معنی برکات و آن عبارت است از رفع توهم که از کلام سابق ناشی می شود چنانچه در این

ابیات وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی

وقالوا قد سعینا کل سعی لقد صدقوا ولکن فی فسادی

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود

نظامی گفت نحتی این چنینم لیک در جنگ عدو گفت غاری بچنانم لیک در چشم خصام

القول بالموجب از صنعتها عبارت است از آنکه متکلم کلام دیگری را تسلیم کند و غیر آنچه غرض او است حمل نماید چنانچه در آیه شریفه و یقولون المؤذون النبی هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین و چنانچه در این ابیات

قلت ثقلت اذ اتیت مرارا

قال ثقلت کاهلی بالایادی قلت طولت قال لا بل تطولت

و ابرمت قال حبل ودادی گفتی چو مجنون ز غیرت گشته

گفتم آری ز خم گیسوی تو

الاتفاق و آن چنان است که اسم شاعر یا ممدوح بطریق لطیفی در کلام داخل شود چنانکه در این ابیات

ما زال ابائه بالمجد مذ عرفوا فکان احمدهم و فی اتفاقهم

سرمه غم عشق بوالهوس را ندهند سوز دل پروانه مگس را ندهند

عمری باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند

الاکتفاء و الاستتباع و آن چنان است که در کلام معنای اصلیه اسامی و اعلام را ملحوظ نمایند چنانچه در این ابیات

حسان بن ثابت در مدح رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد و چنانچه در شعر در مدح سلطان ابراهیم گشته شدن شخص او که مسمی بود بماکان اغا ماکان

ماکان فکاسمه والسلام و چنانچه در این ابیات مسعود سعد سلمان

ای عمید ملک سلطان بوالفرج الفرج جز در این دو بیت خواجه نصر رستم نیست

عماد ملکت ملک بوالفرج بن فرج غنم کرم عماد و جلال است و هم عمید اجل الفتح

اساس نصرت نصر بن رستم آنکه بود است قوام دولت و فضل و لطف در این دول

الاکتفاء از صنعتها آن است که اکتفا شود به بعض کلمه از تمام آن یا بعض کلام از تمام آن چنانچه در این ابیات لعبت حبونک بالقلوب و جبها و للخد صبیان و صدغ علی صولجان

یقولون فی الاحلام یوجب شخصه فقلت و من ذا ابعد یحیا لها حلم

مسعود سعد برگ آن دیگر نبات النعش شد گریزان چو رزم صبا ع

ابن فارض و کن صارما کالوقت فالمقت فی عسی و ایاک علی فهی اخطر علة

مولوی صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

نیست هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام گشت

سپهر خورشید منش خواندم آنگه خواندم سهیل ابرو به سپید برنجان تا

[illegible] مو برشرح دهم با تو شبهای دراز چشم بد دور از آن خود بیانک

گر گفته ام

استثناء این صنعت چنان است که در کلام استثنا وارد شود برای تاکید [illegible] چنانچه در این

ابیات: وما البدر الا ثغره وکلامه / وما اللیل الا صدغه وغدائره

یقولون ان السحر فی ارض بابل / وما السحر الا ما اوتیک محاجره
وما الغصن الا ما انثنی تحت برده / وما الدعص الا ما طوته مآزره

مسعود: جوادی که کف عادل او کرد رقیمت / زبخل و ظلم نباشد نصیب او الا
که جهان باده ببخشد و هر بنده ستایی / بتیغ ارزند کلاه را نکرده حظ

سعدی: بخوشید از چشمهای قسیم / نامذاب خراب چشم یتیم
کس از فتنه در فارس نشان / نباشد بجز قامت مهوشان

تاکید المدح بما یشبه الذم: این صنعت چنان باشد که در مدح چیزی ذکر شود که در بادی النظر ذم نماید و چون تامل شود تاکید مدح او باشد چون قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انا افصح العرب بید انی من قریش و چون قول شاعر ترا بسیار عدل است لکن بجور کند دست تو زخزانه ستم

دیگری: ای بیرون تو ناز نخوردستان لیکن / بر بی نظری تو روشنان کنند اقرار

دیگری: هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز / مگر درم که ز دست تو یکیشه خواری

تاکید الذم بما یشبه المدح: حال این صنعت برعکس آن معلوم شد چنانکه در این بیت

[illegible] سایه همای بود / ز سلکه [illegible] از وی استخوان آید

نه از وی خلق از زر و درهم و دینار / و نه [illegible] از زر [illegible] سنائی
یک سبد برگ [illegible] / [illegible]

ارسال المثل

ارسال المثل: این صنعت چنان است که در طی کلام وجه مثل سائره نماید چنانچه در این ابیات

انوری در مدح سید [illegible]: فیه قصر عن اولو العزم عنها / انی اعلی المجد من اجرامها

بعضی از عرب شعراء: دعک بامن ادعب الفضلا / حسب بانفحا [illegible]

مسعود سعد سلمان: زعفران اصلی بود خنده آورست این درست / هر کرا دهقان نباشد خنده آرد زعفران
چون خزان در بوستان در زعفران شد آشکار / پس چرا بی بار آیند از خنده خزان بوستان
یا زبیار [illegible] بازگشته است [illegible] / هرچه [illegible] بچار کرده چند آن

حافظ: در عین [illegible] زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

ایضاً: دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشی / خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش

ایضاً: تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن / که خواجه خود روش بنده پروری داند

ایضاً: آن دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود / در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

سعدی: بدی را بدی سهل باشد جزا / اگر مردی احسن الی من اسا

الکلام الجامع: این صنعت چنان است که کلام مشتمل باشد بر مواعظ حسنه و حکمتهای متقنه چنانکه در این ابیات

صاحب برده: النفس کالطفل ان تهمله شب علی / حب الرضاع وان تفطمه ینفطم
فاصرف هواها وحاذر ان تولیه / ان الهوی ما تولی یصم او یصم

[illegible marginal notes]

مسعود — ز قطب عدل و محراب ملک است ابو نصر / بقطب راست شود بی خلاف محراب

بیت — ز آتش دل من و از آب دیدگان / شگفت اگر فزون شود آتش و دودها

که هر دو کش آب زیادت کند آتش / که هر دو که آتشش افزون کند بها

رودکی — ای بزرگ سخن عرض بنهاد برش / پیش نازی و رسان بزه چرا کند تماز

سعدی — هزار بار از آن بنده بخشایش است / که خلق از وجودش در آسایش است

بیت — چو جنگ آوری با کسی در ستیز / که از وی گزیرت یا گریز

بیت — نریزد خدا آب روی کسی / که ریزد گناه آب چشمش بسی

بیت — گر آئینه از آه گردد سیاه / شود روشن آئینهٔ دل ز آه

بیت — کسی روز محشر نگردد خجل / که شبها بدرگه برد سوز دل

بیت — کنون کرد باید عمل را حساب / نه وقتی که منشور گردد کتاب

چو بر کس نیاید ز دستت ستم / ترا گر جهان شحنه گیرد چه غم

بیت — نیاسایی از جانب هیچکس / برو جانب حق نگهدار و بس

چنان شرم دار از خداوند خویش / که شرمت ز بیگانگانست و خویش

بیت — سیاه اندرون باشد و سنگدل / که خواهد که موری شود تنگدل

بیت — گرفتم ز تو ناتوان تر بسیست / توانا تر از تو هم آخر کسیست

بعض

ایضاً — مکن بد که بدگوی دائم بد است / ز درگاه خالق همیشه رد است

مکن بد که بد بینی از یار نیک / نیاید ز تخم بدی بار نیک

حافظ — دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر / ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

بیت — رضا بداده بده وز جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشاده است

ایضاً — در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است / خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

ایضاً — برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب / کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

سنائی — آنچه بر تن قبول بر جان زد / وانچه بر پای سنگ بر سر زد

سنگ اندر ترازوی اغیار / نگر سخن گریستن آرد بار

بیت — مردم از رنگ نیک خوار گردد / باز چون به بود عزیز گردد

بیت — شاهدان زمانه خرد و بزرگ / دیده را فتنه و دل را گرگ

نقش با فتنهٔ چینی دارد / چشم بر گل دهند و دل را خار

نظامی منوچهری — ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم / بر دل منه ز بود جهان هیچ بار غم

افکنده همچو سبزه مباش از برای آن / همچون بنفشه سر که شود زیر پا شکم

ز رشته خواب غفلتی و زند برای تو / ایزد فکنده خوان کرم را بر سبیل دم

ظهیر — شعر که مرا از فضل در جهان بردم / همان جفای پدر بود و سیلی استاد

مذهب کلامی این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا در نثر بر ادعای خود استدلال نماید [بر طریق] علمای کلام

چنانکه در این بیت در مدح سید انام صلی الله علیه و آله و سلم لو لم تخط کفه بالبحر ما شملت

کل الانام و انبت قلب کل ظمی — و چنانکه در این شعر مسعود سعد

اگرچه بحر بخشت زاهت فزون — کمینه چیز صد فضای پر در دارد

بسی بلند تر آمد ز بحر رتبت ابر — که بحر ننهد او بهره بر دارد ایضاً گوید

~~دیگری ... چون ... — بی ... این یک آیت دلیل ... است~~

سنان ذات قدر کو جهت قدر — حسام ذات قضا کو بصیرت قضا

اگر قدر نشد آن چون ترسد ز قضا — وگر قضا نشد این چون رسد بپیر اجل

مذهب فقهی این صنعت چنان است که تشبیه نماید چیزی را بچیزی و بعد از یکدیگر ثابت شود حکم دوم

از برای اول و این طریقه در فقه قیاس می نامند چنانکه اهل میزان تمثیل نامند چنانکه در این

ابیات لو یکون الحب وصلاً کله — لم یکن غایته الا الملل

او یکون الحب هجراً کله — لم یکن غایته الا الاجل

انما الوصل کمثل الماء لا — یستطاب الماء الا بالعلل

مسعود سعد خوارم بچشم خلق عزیزم بر عقل — ز بخت بخشیم و ز فضل با سنا

آری شگفت نیست که از رتبت بلند — کیوان بچشم خلق بود کمتر از سها

جامی فرزند آدمی بود بهتر ز آدمی — نشگفت اگر از این که بود در به از صدف [2]

الخ

مراجعه و آن چنان است که شاعر حکایت کند جواب و سؤالی را که در میان خود و دیگری یا در میان

دیگران واقع شده است بطرز لطیفی چنانچه در این ابیات قالوا اتراجعهم من بعد ظلمهم

قالوا انصدق قلنا الصدق من شیمی — حکیم سنائی شبی از پیر روزگار جنید

کرد شخصی سؤالی از پی صید — گفت پیر ای نهی و جهل عدم

مرد راکن در این زمان قدم — تا بدانم که راه عقبی چیست

سر این راه از این خیال کیست — گفت برگیر خواهی ز دو قلم

تا بگویم ترا ز سر قدم — شبی اندر زبان قلم بر داشت

وآنچه او گفت یک بیک بنگاشت — گفت بنویس از این قلم الله

چون نبشت این حدیث شد کوتاه — گفت دیگر چه گفت نیز جز این

خود همین است گر درست یقین — علم جمله زیر این کلمه است

رسته صورت یکی و یک همه است — ~~دیگری گفت ... که ... بر ... آم~~

~~گفت ... چون ... در این ... گفتم ... — گفت ... رخ پرده ... گفتم ...~~

مراوجه و آن چنان است که یک سخن را در رتبت نامند بر شرط و هم بجزا و چنانکه در این ابیات

اذا انا دحاتمی فاقضی نفسی — حقفت فهم رحالی فاقضی نفسی

رباعی گر از رخ پرده بر داری گر چون لالی نیست بیابی — من از رخ دست بر دارم گر چون لالی نیست بیابی

مناسبه و این صنعت آن است که در آوردن الفاظ مزدوج در عبارت خواه نظم باشد و خواه نثر

فیها سرر [illegible]

چنانچه در آیه بارکه «فیها سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زرابی

مبثوثه» و چنانچه درین ابیات دقیقی تیغ تو بیجاده است و رمح تو همه آتش

دشت لاله است و سیل رود همه کوثر — گفت برست فردوس ز نعمت جنت

بیت برست فردوس ز هیبت محشر — یغما — دوستانش را برون آید ز خاره لاله رنگ

دشمنانش را برون آید ز برگ لاله خار — روز کوشیدن زبانی از سنان اژدها [illegible]

روز بخشیدن زبانی از دست ابر گوهربار — مسعود — باد او فتح و با جاه او ظفر [illegible]

مشاکله و این صنعت آن است که تعبیر کردن از معنی به عبارت معنی دیگر به سبب واقع شدن معنی اول

در جوار معنی دوم چنانچه در آیه «تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک» لفظ نفس در

باره ذات مقدس باری تعالی استعمال نشود لکن چون در جوار کلمه نفس اول واقع شده جایز است

و دو یحتمل [illegible]

و چنانچه درین ابیات ابی تمام — من مبلغ افناء یعرب کلها

انی بنیت الجار قبل المنزل — لب تو آل از لب و لعل [illegible]

عیب [illegible] — دیگری — یار از [illegible] خویش خجل گشت مرا

گفت [illegible] — گفتم ای یار [illegible]

[illegible]

العکس

العکس و تبدیل نیز گویند و این صنعت آن است که جزئی را مقدم و جزئی را مؤخر دارند پس عکس کنی مؤخر را مقدم دارند

مثل قول باری تعالی «یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل» و مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

«جار الدار احق بدار الجار» و مثل «کلام الملوک ملوک الکلام» و مثل «عادات السادات

سادات العادات» و چون این ابیات «فلولا دموعی کتمت الهوی

ولولا الهوی لم یکن لی دموع» — شاعر — لکن [illegible]

معکی — کرم داران عالم را درم نیست — درم داران عالم را کرم نیست

بیت — [illegible] — [illegible]

منوچهری — برشود کار [illegible] و کار عدو [illegible] — [illegible]

قطران — ماه روی قد او مانند سرو [illegible] — سرو قدی روی او مانند ماه [illegible]

دو دکی — [illegible] — [illegible]

حافظ — [illegible] — طفل ره عشقم [illegible]

ایهام عکس — و این صنعت آن است که مقدم را تابع مؤخر نمایند لکن معنی دیگر که صفت ایهام شود

چنانچه در قول سعدی — طمع کرده بودم که کرمان خورم — نبایستم خورد کرمان سرم

دیگری گوید — بهرام که گور می گرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

نظامی — شاه [illegible] — [illegible]

ایهام توکید و آن چنان است که لفظی بکار برده شود که سه نه معنی مستعمله داشته باشد و از آن اراده شود و بعد از آن تأکید

چنانچه در این ابیات عبدالباقی فاروقی وسائل هل الی نض یحیی علی

اجبه هل الحض یحی علی دیگری قالت لذیب سماجالسه

اخیتی هذا اللذ تراه من قالت فتی منهم یبکوا الهوی

قالت بنی قالت بنی قالت بنی اجبته بکلاف چو بزم عشره وان بزم وی بدید بری

مسعود ربود از دم آن زلف با قرار قرار نهاده در رم آن چشم پر خمار خمار

ایهام تضادین این صنعت را در باب بدیع ذکر نموده اند و آن چنان است که کلام بوجهی بوده که

ضد از ضدش ناشی شده و از آن متولد شده چنانکه در قول مسعود سعد سلمان

هرچند بیش گریم تشنه ترم چو گل از آب کس شنیده که افزون شود عطش

حکیم سنائی ای چو فرعون نشیم کرده کشش رفته از راه آب در آتش

بیت گرچه خنده عشاقان از تو خنده گرسنه عاشقان از تو ودر قول

سعدی یتیمی که نا خوانده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست

ایهام تشابه این صنعت را نیز در باب صنعت بدیع ذکر نموده اند و آن چنان است که کلام بهم

شود شبیه چیزی را بچیزی و حال آنکه شبیه نباشد چنانکه در قول سعدی

در گه سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریر است هر که بر باد است و در قول

ایضا سعدی بکس چه بر سر حاکم ظلم دوست که از فریبی بادش کند بدولت

ایضا سعدی بگریه دل که فرمان کرد میل عجب نیست از سنگ کرد و سیل

تحلیل این صنعت را در کتب بدیع و در صنعتها بیاورده اند و آن چنان است که لفظ مفرد را

متحمل با جزا آن نمایند و هر جزئی را کلمه مستقل سازند چنانکه در قول سعدی

از شراب عشق جانان مست شو کانچه عقلت میبرد شراب است و آب

و در قول حکیم سنائی چیست حاصل مر شراب شنان او نیست تره و خراب شدن

و معنی این بیت تحلیل کردن کلمه را بجز و حرفهای و تعبیر کردن با منازه مرکب از آنها چنانچه در قول شاعر

تصحیف تعویض این نوع را نیز در انواع بدیع بیاورده اند و آن چنان است که جزئی از علم مرکب

مرادف آن بدل نمایند یعنی بعوض آن کلمه را بیاورند که در اصل لغت مرادف با جزو او که باشد

چنانکه در قول شاعر اذکر ملاعب الرماح لو ان خیاما صدرت لقلاح

تبدیل کرده است اسمه را برماح بجهت رعایت وزن و قافیه و اصل کلمه ملاعب الاسنه است

و رماح در اصل لغت مرادف است با اسنه و هر دو بمعنی نیزه است چنانکه حنیفه نعمان را

یا ابا الفضل گفت فضیل مرادف است با کبر و هر دو بمعنی بچه شتر است

تقلیب این نوع را نیز بیاورده اند در انواع بدیع و آن چنان است که کلمه را قلب نموده ملکی را بیند

چنانچه در این حدیث شریف بجهت تقیه یا نکته دیگر عباس را با رب قلب نموده در آورده است

من سود اسمه فی دیوان ولد سابع حشره الله یوم القیمة خنزیرا یعنی کسی

اسم او را در دفتر بنی عباس بنویسد خداوند او را در روز قیامت بصورت خوک محشور نماید

۷ چنانکه در این بیت عبدالله اغوی اوادوی جمادکذا
الغیداء آ عمی وداء لقفا لقفا

و چنانچه بعضی از علما لفظ عمر را در او نمره زده و بر سبیل تعبیر بر زده سب برگشته که در نظر بوده

تشجیر معنوی این نوع را نیز در خلال انواع ذکر نموده‌اند و آن چنان است که بعضی از معانی متفرع باشد بر بعضی دیگر چون متفرع بودن ساق درخت بر ریشه و شاخ بر ساق و برگ و بار بر شاخ چنانچه

در قول مسعود سعد
رهی تو اگر صد دهان داردی / که در هر دهانی صد زبان داردی باشدی
به هر زبانی صد لغت داردی / که در هر لغت صد بیان باشدی
بیان گر دهی سوی هر سخنش / یکی کلک در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و بنانها همه / به مدحت روان و دوان باشدی
نبشته کم با گفته کرده آمدی / و گر چند بس بیکران باشدی

[illegible]

قطبی این صنعت را نیز در شمار یاد کرده‌اند و آن عبارت است از منطبق کردن ابیات اول کلام را بر اسم او یا با عکس آن چنانکه در شعر شاعر [معنیش]
جانک ریش آمد ز بس طویل است / زنجیر آن ذیل تا شکن ذیل است
و حقیقی آن است تشبیه کردن هر یک را به دیگری چنانکه
در قول شاعر: وقفنا عند باب الجنیه / بیوم مثل سالفة الذباب
و در قول شاعر: و یوم کظل الرمح قصر طوله / دم الزق عنا واصطکاک المزاهر
و چنانکه در قول قائل: فرخ خراسان شد روز تابستان است

تعزیز

[illegible]

تذنیب این صنعت را نیز یاد کرده‌اند و آن چنان است که هر بیتی ساقط شود جمله از جمله که مشتق باشد بر ضابط سامع و بعضی از مباحث ساقط شود جمله که بر حسب تقاضی باشد چون قول انوری
ساحت عز تو را نیست که پای اجرام / عرصه جاه تو را نیست گرانی بگذار
کش کاره شود از قصد او لا تسمع / هرش حواله شود از عهده او لا تسأل

اعاده این صنعت را نیز شمرده‌اند و آن چنان است که لفظی را اعاده نمایند برای تأکید با امکان استغنای از آن چنانچه در آیه الذین کذبوا شعیبا کأن لم یغنوا فیها الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین اینجا اعاده کلمه موصول و صله آن با امکان استغنای از آن برای تأکید و استحکام الضمیر چنین در آنها را مکر هر یک مقصود نمبا افاد و مستقل علی حده
و چنانچه در قول منوچهری: مانند ورشان به طرب کرده / مانند ورشان نقوی بصری
اعاده جمله برای استحکام هر یک از دو تشبیه است و چنانچه در قول رودکی
چو برابر ابر آبی برون گشته تیغ / چو برابر ابر آبی بر کشته خفتان

انعطاف این صنعت را نیز در شماره یاد کرده‌اند و آن چنان است که از دو شیء نسبت به یکدیگر خبر دهند به دو ناحیه چنانچه در قول منوچهری
گشتن حنات و زرانش به رودی / و شواره ساتن شد و سالی و دشوار همی

[illegible]

جناس این صنعت را نیز تعریض نشده‌اند و آن چنان است که خبر دهند از شی بخود و غرض تعظیم یا تحقیر

چنانکه در قول ابو النجم انا ابو النجم وشعری شعری و چنانکه در قول سعدی

خر دجال الطمس پر شده خراست و چون این شعر خر عیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خر باشد

در قول شاعر ترنه را اجل دیر است نیز کرد کور است و دیر شیر است نیز

تلمیح این صنعت را نیز یاد کرده‌اند و آن چنان است که ممدوح را بخشش بالقاب طلی نوازش کنند و بر

خبر دهند از او بعض الفاظ چنانکه در قول منوچهری شاها فلک استاره بد را

شد زین فلکی ستاره بدری گفته این بیت اشاره بآنست که این یا بسی

و این لفظ بمعنی بیت شد برتب خارج و شد مردم چشم توضیح میکند این نکته را

قول سعد الدین اگر گوید که وجود آفتاب و آسمان خوانند ترا که وجود آفتاب و آسمان پیکان

زنگاه علم گرمی و بگاه علم بحر گاه رفعت و بقا گاه قدرت کیهان

اقتصاد این نوع را نیز در عداد سایر انواع یاد کرده‌اند و آن چنان است که متکلم در ادای غرض

خود اقتصار نماید بعطف کردن کلمه را بکلمات مناسب چنانکه در قول قاهر فرزانه بهلول دیوانه

بر او نقل کرده‌اند برای ابو زرعه که گفته است لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة

گفت بصفت دعا در گذشته گفته حیث الکف والظفر علی علی بن ابیطالب چنانکه در قول عبدالله بن

در قول عمر که از او خواهش عطا نمود و او مضایقه کرد لعن الله هذا امر حملنی الیک ان عدوا کبها

دعن این صنعت را نیز در عداد سایر انواع بدیعیه شمرده‌اند و آن چنان است که لفظی خاص را کنایه

سازند از معنی خاص چنانکه در قول متنبی اقصی ارادته فوق له عقد

واستعجب الاقصی ثم له هنا حرف کنایه است از امور ناپیدا و هنا کنایه است

از امور محققه ناضیه ثم از امور بعیده و هنا از امور قریبه و نیز اگر حرف استقبال است

و قد حرف تحقیق است و ثم بمعنی اشاره دور است و هنا برای اشاره نزدیک است

مراد از بیت آنست که وعده و اندیشه ممدوح در تحقق وقوع شد امور گذشته است

و امور بعیده نظر بکمال قدرت و استیلای او شد امور نزدیک است و در امکان ثبت قبض در ان

و مثل این بیت است قول فرزدق در مدح حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین

ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کان لاؤه نعم و قول ابن فارض وفی صنعی فی لم ازل لی واحدا

جلال شهودی عن کمال تجلی

وفی حیث لا فی لم ازل فی شاهدا

جمال وجودی لا بناظر مقلتی

و منی بین است سنت و آن بعضی الفاظ نسبت جمال چنانکه در قول شاعر عرب

فاصبحن کینا واصبحن اجنا وشر خصال المرء کنت واجن

واجب گرفتند است که از عاجزی در خانه بماند و با کلمه هجا از وی شاعر خود را نسبت کند و اوده

داجن بر خود نام نهاده یعنی من پیر شده ام و از ایام جوانی خود خبر ندارم و بکرم گشت که او کنا و از عجز

زنان را ماند کی است صنف پیری در خانه مانده ام و در آشیانه محبوس گشته خود شده ام و قریب باین است

اشاره نمودن بکلمه بعضی از حروف آن چنانکه در قول شاعر بقولون کافات الشتاء کثیرة

وما هی الا واحد غیر مفتری و در قول شاعر عینان عینان لم یکتبهما قلم

فی کل عین من العینین عینان نونان نونان لم یخطهما قلم

فی کل نون من النونین نونان و دو عین اشارت است با بداع و اختراع و هر یک بر

دو قسم است ابداع منقسم است با بداع ملائکه مهیمین که مستغرق بحار احدیت و از ماسوی لله ذاهل و غافلند

و ابداع عقول ارباب انواع که مربی اصنام جسمانیه اند و اختراع منقسم است بخلق اجرام علویه

از ماده ایشان و خلق اجسام عنصریه از ماده آنها و دو نون اشارت است بدین لوح محفوظ

و لوح محو و اثبات و بعبارت اخری لوح قضا و لوح قدر اول عبارت است از علم اجمالی شامل

بر علم بکلیات و دوم عبارت است از علم تفصیلی با شیاء یعنی علم بجزئیات و هر یک بر دو قسم است

باعتبار تعلق بعالم مجردات و عالم مادیات و در سوابق ایام در شرح این دو بیت کلام مطول

از بعضی اعاظم بنظر رسیده بود چون در وقت تالیف حاضر نبود و نیز بحسب بسط شایان باب مختصر نبود نقل

ننمودیم و قریب باین است اشاره بحروف کلمه بجای کلمات ترکیب چون قول عرب عدنا به

ابن ودع

وقع رمضان فی الواوات یعنی واقع شد رمضان در اعداد واوی که مشتمل است بر لفظ واو اشاره

باینکه ماه رسید با حدی و عشرین الی تسع و عشرین و قریب باین است اشاره کردن بمعانی بلفظ

بالفاظ دیگر چون قول عرب وقع رمضان فی الاثنین یعنی ماه در زمانه اتفاق شد و اشاره باینکه

واقع شده عدد آن در کلمه که مشتمل است بر غنه که از صفات حرف نون است و شبیه است بلفظ اثنین است

یعنی بیست و دو تا بیست و هشتم و قریب باین است اشاره نمودن بکلمه حرف بحساب

ابجد او است چنانچه در قول حکیم شاه سبزواری کیف اتفاق سیرها فی کهیعص ولا انطاکم

فی اتفاق حجری و دو بیت شعر دو در قول شاعر است در سال غرق اگر با نعیمی

و قریب و در قول بعضی از اهل عجم در بیان تاریخ ولادت و وفات

ترصیع این صنعت عبارت است از آنکه دو فقره از نثر یا دو مصراع از شعر هر یک با قرین خود

در تمامی الفاظ یا بیشتر از آنها مطابق و مختلف باشد در روی و وزن چون قول حریری

و هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه

و چون ابیات مسعود شاهزاده اصل تو عمده دیار عقل تو مرکز ادب را طبع تو میزان

جود را رای تو داور شرف اصل تو از چشم هنر عقل تو را ناقد و خاطبع تو اصیل دکا

رای تو را رهبر و صیت مسعود آب نافه در آن دو در گیتی دور کن

تا آب نافه در آن دو شکیل عنبر عنبر چشش گرفته رخ لاله لاله روش گرفته زردی عنبر

۲۳ و قول عجم ماه در بیست و سه ... اشاره به نوروز ماه الفوردی

۳ کهیعص بحساب حروف ابجد اشاره است بهزار و دویست و بیست و یک که ... از آنکه رسیده گفته شد

تلوّن و این عبارتست از آنکه متکلم چنان ترتیب دهد قرینة الوزن در کلام خود بیاورد که خواننده مخیّر باشد
خواهد متوسط و خواهد طویل چنانکه درین ابیات اَحْسِنْ اَسِئْ اَلْطِفْ اَخْفِ اَدْنِ
اَقْصِ اَطِلْ حُكْ وَشِنْ خَوِّفْ اَبِنْ اَخِفْ ادْخِلْ اَقِمْ
فَاجَبْ مُشْرِقاً وَاسْتَقْرِفْ مُبْهَماً وَابْكِ غَرِيباً وَاسْتَخِفْ اَخَا حِلْمٍ

منوچهری کشتی بنه بر رود آر گل و کار و خار و کش | کین دهر روغم و اندوه بدو بنگ روی راز

ایضاً زرش خز و تیغ زنان در نیارده ملکت ستان | داد کن بیداد کن وشمن فکن مسکین نواز

کاتبت را گوزین و خفارت را گنج | ناصحت را گر از حاسدت را گو گداز

پشت بهر خواهان شکن بر رزق بدرگاهان فزا | بنشین بر روبا نشین زنو کیت و خواهی گداز

از ستمکاران بگیر و با کمر خواران بخور | با حربه خوران بخلط و بر جوانب دار ساز

ایضاً کنج نه کوه فشان صبا گه و زر تان بخور | باده و قصه ستان ترقیع زن تدبیر ساز

روی بین و زلف جوی و دهان جار و خطر بپوی | کف کش ای دو دل فروز و جان ربا و گرد فراز

خز بگرد گل بگرد و خز بگرد دل بپوی | فوز بر ای دل ده آن و خز برای جی ساز

حکیم سنائی خوش تنی خوش ریش باسور است | از درون زشت و وز برون خوش است

جنگ روز گرد او کر است | سر او بیای و سخت رد و نرم است

حکیم فردوسی قضا گفت گیر و قدر گفت ده | ملک گفت احسن فلک گفت زه

تسمیط و این عبارتست از آنکه بیت را چهار بخش کنند و در سه بخش یک سجع بیاورند و قافیه در
بخش چهارم نهند چنانکه قول حریری اَمَا بَانَ لَكَ الْعَیْبُ اَمَا اَنْذَرَكَ الشَّیْبُ
وَمَا فِی نُصْحِهِ رَیْبٌ وَلَا سَمْعُكَ قَدْ صَمّ و چنانکه درین ابیات منوچهری

می خور که به دوش برسر و چپ کرش | روز خوش و آرام خوش روز خور و ماه باد

بچه نار بچینیم جام بکف بر نهیم | تن بمی اندر دهیم کار بی صاحب او فتاد

بار دو دو خوشاب بار زین سحاب | وز دم حرف آفتاب روی بالا نهاد

مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت | بلبل شب خیز گشت کبک کمر بسته داد

وقت سحر که چکاو خوش بزند در نگاه | سر کهسار گنج کاو سر کهسار گنج باد

رعد تبیره زن است برق کمند افکن است | وقت طرب کردن است می خور کت نوش باد

زرس و قوس قزح و رسی دار کیتی فردوسی وار | کبک دری کرس دار کرد کمر پر زباد

باغ پر از حجله شد راغ پر از حله شد | دشت پر از دو حبه شد کوه پر از رنگ شاد

زرّان صحرا ب کرده و قدح آب کرده | ساقی مهتاب کرده ترک حوری نژاد

دیده تو دیده در که سخت تو با در هنر | کند تو ای در سمر از فلک ستنده باد

ای بهل و ذوالمنن بوالحسن بن حسن | فال فضل حسن صاحب دو کف راد

در بر کار ای صبر و ز جبهه بی نظر | کالبد تو زنور کالبد ما ز لاد

و مسمّط در نزد شعرای عجم معنی دیگر نیز می آید و آن عبارت است از آنکه قصیده مرکب باشد از چند رشته
و هر رشته مرکب باشد از چند مصراع و در مصاریع آن رشته یک روی باشند و مصرع آخر که قوافی است با مصاریع آخر
رشتهای دیگر چنانکه در این قصیدهٔ منوچهری

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است — باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان است که بر شاخ رزان است — گویی به مثل پیرهن رنگرزان است
دهقان به تعجب سر انگشت گزان است — کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
طاووس بهاری را دنبال بکندند — پرش ببریدند و به کنجی بفکندند
خسته به میان باغ به زاریش پسندند — با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بر او باز نبندند — تا آذر مه بگذرد و آید آذار

ایضاً مسمط منوچهری

بوستانبانا امروز به بستان بده‌ای — زیر آن گلبن چون بر گلناری شده‌ای
آستین بر زده و دست بگل در زده‌ای — غنچه چیده از او تازه و نو برچیده‌ای
مژده ده تا ببرم شب دی بر آمده — تا نشان آوری تا راز دل فرود آمده
باز کرده اکنون و دسته‌شان بر ده‌ای — آنکه چون دو بن خاک لب جوی شوی
جامه کفن و برگرد به پیراهن جوی — هرکجا تازه گلی باید از ...
هرکجا یا بازین تازه بنفشه خوردی — بهر ما دسته کن و دسته کن و پیش ما آر

انجام

انسجام و آن عبارت است از کلام سهل الترکیب و خوش سبک و خالی از عقده و تکلف باشد
و روان باشد مثل آب روان چنانکه در این ابیات افدتشابه فیها اسماء
وتبينا ويجمل منه الثواء افدیت بيتها ثم ولت ليت شعري متی یکون اللقاء
فلو شاء ربي كنت قيس بن عاصم ولو شاء ربي كنت عمرو بن مرثد
فاصبحت ذا مال كثير وزارني بنون كرام سادة من مسوّد

مسعود — گهی برقش درخشنده چو از تیغ درخشنده — گهی رعدش خروشنده چو شیر شرزه آوا
فلک در رنگ نیل بر او چادر کحلی — زمین در فرش زنگاری که اندر حله خضرا
زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد خرم — هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا
کنون بینی تو از سبزه هزاران نقش گوناگون — کنون بینی تو از گلبن هزاران لعل و دیبا
زمین چون رنگ سه روبان برنگ دیبه رومی — هوا چون زلف دلجویان پر از عنبر سارا
زمین لاله شد خندان چو روی دلبر گلرخ — ز بلبل بر شده گریان لب عاشق شیدا
زنخدان لاله شد گیتی چو خلق خسرو مشرق — ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا
ملک محمود ابراهیم بن مسعود آنکه — که هستش خوب خرد بنده و قدر و قدرت والا
بدو دست شده روشن بدو تاج شده تازه — بدو دولت شده عالی بدو ملکت شده والا

چنان شیران صعب

رودکی

بدانگهی که دو لشکر بروی یکدیگر | گران کنند رکاب و سبک کنند عنان

زگرد اسبان تیره شود رخ خورشید | ز بانگ مردان خیره شود دل گیران

یکی کشیده حسام و یکی کشیده سنان | یکی کشیده کمند و یکی کشیده کمان

قضا میان دو لشکر همی کشد چنگال | اجل میان دو لشکر همی زند دندان

چو میر او ز خراسان برون کشید لشکر | چو میر او ز خراسان بر کشد خفتان

اگر جهان همه یکباره گشته گرد این | دگر جهان همه یکباره گشته گرد آن

منوچهری

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر | یا کیسه پر سیم تن با یک سره بیزاری

نیکوست که چشم من در پیری و برنائی | خوب است بطبع من در خوابی و بیداری

[illegible]

هیچی که تو آغازی هیچی که تو انگیزی | شوری که تو انگیزی عذری که تو پیش آری

عیشی است مرا با تو چونانکه نیندیشی | حالیست مرا با تو چونانکه نپنداری

عیشیم بود با تو در غربت و در حضرت | حالیم بود با تو در مستی و هشیاری

از یک قصیده ای

تا میر بسیخ آمد با آفت و با علت | بیمار شده ملکت بر خواست ز بیماری

بیمار بدان ملکت زود و در طبیب او | اکنون که طبیب آمد برگشت ز بیماری

بیمار که گردد از قوت او ساقط | وانگه که ببیند رنجت کارش نشود کاری

بگرفته زبان باید لابد که دو شفا | تا دور تر آن کردن زو تلخی و بیماری

ابدی

بودی ببران کردن تعجیل به بر کردن | تعجیل به طب اندر باشد ز سبکساری

آهسته کنی باید آهنگ و مدارائی | صد گونه عمل کردن صد گونه ز هشیاری

ای میر جهان ای ز سپهر اختر کیهان | کیهان ستمکاری دانم که نه بیماری

این ملک ز مشرق رو وان ملک ز مغرب را | دانم آری تو سزاواری آری تو سزاواری

شش پنج همی جستی داده همه بستانی | کار همه دریابی حق همه بگذاری

از لشکر و خز و شر از نعمت و جز نعمت | محنت ز تو دانسته با آنکه تو محنت ری

بانگ صلوات حق از دور پدید آید | گر دور پدید آید از پیش تو عماری

نیک و بد این عالم پیش و پس کار راه | رفته اگه تو در یابد روز اگه تو بنگاری

این راه و منش گنجی از رشک در او ساری | وان راه دلش شاخی از قدر در او کاری

دولت بر کوع آید آنجا که تو بنشینی | نصرت بسجود آید آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت | در غایب و در آیل یار تو بود یاری

چیزی که تو پنداری در حضرت و در غیبت | کاری که تو اندیشی در گرمی و همواری

نیکوتر از آن باشد با آنکه تو اندیشی | آسان تر از آن باشد حقا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل سیمائی | تا ابر فرو بارد باران و نم آذاری

برخوردن تو باشد از دولت و از نعمت | ز جنس شاهانه ز لعبت فرخاری

مولوی

[illegible]

ازرقی

[illegible]

جناس مزاد و آن چنان است که به آخر بیت یا مصراع چیزی افزاید بر وزن او حرف آنکه

چنانچه در ابیات مسعود سعد

ای کامکار سلطان انصاف تو کیهان گشته عیان	مسعود نامداری شهریار خورشید داری اندر جهان
ای اوج چرخ جایت گیتی ز رزمت چون بوستان	چون تیغ آسمان گون گردد بخون خون همداستان
باشد به پشت اندر زانکه رسی بسکب تر گزگران	ز زنگ هزبری برقی که گردد ابری زرین عنان
گردی که باد گردد چون گرد باد گردد در زیر ران	پیش رفیع تخت از طبع و طبع بخت بسته میان
کس چون تو نا شنوده عادل چو تو نبوده نوشین روان	در هیچ روزگاری کس چون تو شهریاری ننهد نشان
در شکر و مدحت تو پاینده دولت تو شد هر زبان	آمد بهار خرم شد عرصهای عالم بر گلستان
از دولت هر نگاری ستگر ز بهاری با دوستان	در عز و ناز و دولت دی بر تخت ملک بادی تا جاودان

جناس

جناس و آن عبارتست از تجانس دو کلمه در حروف با اختلاف در معنی و آن اقسام بسیار است و ذکر همه آنها موجب تطویل است با آنکه از جمله مهمات نیست بهتر آنکه بذکر بعضی از اقسام اختصار کنیم پس میگوئیم از جمله آنها جناس تام است و آن عبارتست از آنکه دو رکن جناس متفق باشند در عدد حروف و در حرکات و در وزن و آن بر سه قسم است اول آنکه هر دو رکن مفرد باشد چنانچه در ابیات در رثای فضل مرحوم حاجی میرزا ابو الفضل طاب ثراه

فیا لی فیم لا نفقد ابن هند	لك خالاً فقلك لیس بخالِ
واخل هند حتفه وابو سفیان	حتف وذاك اكذب خالِ
ولئن خط الرسول كتابا	فهو خط عن السعادة خالِ

چنانکه من گفته ام

~~[illegible]~~ عزت و دین باید و عقل و جوانمردی و عقل و علم

تا کی ز ن گشته لوا را برکشه پرچم علم — در عهد او نه این همه هست و در یک چیز نیست کو بیار و گفت

سعدی بر سی گفتی عمر کوته امید	سرش کرده چون دست موسی سفید

دوم آنکه هر دو مرکب باشد چنانچه در این ابیات متی تصنع المعروف ترق الی العلی

وتلق سعوداً فی ازدیاد سعود	وان تغرس الاحسان تجن الثمار من
مغارس جود لا مغارس عود	ایضاً لمؤلفه
وکم لجباه الراغبین لدیه من	مجال سجود فی مجالس جود

دو حکیم نسائی شد برای سید جان جرد
آنکه او را بجان و دیده جرد

حکیم سنائی   هر که بسیار خوار باشد او   وانکه بسیار خوار باشد او

باز هر ناطقی که کم خوارست   بحقیقت بدان که کم خوارست

دیگری   نادرست بگردن قمی اندر نارم   آغشته بخون چو دانه اندر نارم

سیم آنکه یکی مفرد باشد و دیگری مرکب   چنانکه در قول عبدالباقی فاروقی

سل سبیلاً لسلسبیل علی   فعلی بن السبیل قصد السبیل

و چنانکه در قول شاعر   مرغ جائی رود که چینه بود   نه بجائی رود که چی نبود

و در قول شاعر   کو بهی در طریق خود جاری   در دیده پرده چشم و چیپ را [2]

جناس محرف و آن چنانست که دو رکن در عدد حروف و ترتیب متفق باشند لکن در حرکات یا در وزن

مختلف باشند چنانچه در قول قائل   علی جبه جُنّه   قسیم النار والجنّه

وصی المصطفی حقاً   امام الانس والجِنّه   و در قول بعضی از وزرا الحجاج

خُراج داند و داند   و در قول شاعر   زار بر عصیان ز مهر و قهر چون یزدان شود

هر که دارد بُرد طاعت جان ز دست بَرد بُرد   و چنانچه در قول بعضی از شاعرین که [illegible]

و در رود عصر   دلبر کرم رضیست در روز جنگی نبغداد رسیدیم   با این خرد با این خرد با این خرد ترسم

و در مری که عذر خواه [illegible]   بغداد بود اشبه آتش خور ما   و چنانچه در قول حکیم سنائی   ز کمن بجهد جز بنفس دفس

یافت امروز رفض عشره جج   هر که را داد حق ز فَرَج فُرج

جناس ناقص

جناس ناقص و زاید   و آن چنانست که یکی از دو رکن زاید باشد بر دیگری بیک حرف یا در اول یا در

وسط یا در آخر   چنانچه در قول خدای تعالی   اذا التفت الساق بالساق الی ربک یومئذ

المساق   و در قول قائل من حسن حاله استحسن محاله   و در قول قائل أنزه

للناظر والمجالس ما سار فيه نظر المجالس   و در قول قائل اشتغل عن لذاتك

بما دفنت ذاتك   و در بیت حکیم سنائی   خدمت حق باد و باشد باد

کس کفت ز باد هیچ باد   و در بیت حکیم فردوسی   فرو شد بماهی و بر شد بماه

دوم چنانچه در این مثل   البطنة رأس كل داء والحمية رأس كل دواء   و چنانچه

در بیت سعدی   این که تو داری قیامتست نه قامت   وین نه تبسم که معجزاتست و کرامات

سیم چنانچه در این بیت   هلال في بروج السعد سار   غزال في مروج العز سارح

و در بیت حکیم سنائی   خال مادر مهر دنیا را   ز مهر نور چشم رهرا را [2]   و در بیت

رشید وطواط   ندهرت روی تست ای [illegible] روی   از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی

و در بیت مسعود   دور از تو ما عاشق تو کرده است بحالی   از مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

و بیشتر زیادتی در اول دو حرف باشد و بهم در آخر   چنانچه هر دو در بیت حکیم سنائی است

رخ ببین از روشنی کن از دو دینار   زانکه روی دوست فردا نار   و دوم در بیت

حسان بن ثابت   وكنا متى يغز النبي قبيلة   نصل جانبيه بالقنا والقنابل

جناس مضارع ولاحق وان چنان است که متجانسین در یک حرف متوافق نباشند پس اگر دو حرف متخالف

قریب المخرج باشند جناس مضارع گویند واگر نه جناس لاحق نامند اول چنانچه در قول حریری

بینی وبین کنّی لیل دامس وطریق طامس ودر بیت جامی جامی از زرات تبه سخن

سخن از طامات سگر به ودر بیت حکیم سنائی عقل با زگشته طفل ودار

عشق چون حسن مبین از گفتار دوم چنانچه در ... ویل لکل همزة لمزة وچنانچه در این بیت

کار تو عز باد و یار تو حق عرش تو تاج باد و فرش تو گاه ودر بیت حکیم سنائی

دل که شد بخت جامه زرت خورش خوش بروز سرشت ودر بیت نظامی گنجوی

ولی ... زاین بار زار بزار قسم خوابی بداوار و بدیدار وهر دو قسم مضارع

ولاحق در این بیت سنائی جمع شده تیغ با مرد مایه برگ است مرد نامرد سایه برگ است

جناس قلب وان چنان است که متجانسین در ترتیب حروف مختلف باشند وان بر دو قسم است قلب کل و قلب بعض

اول چنانچه در قول قائل هو حتف للاعداء وفتح للاولیاء ودر این بیت عنصری

گنج اندرون ساخته خواسته بجنگ اندرون لشکر آراسته ودر این بیت بعضی از اجداد عنصر

دوم چنانچه در قول قائل وابند راکبا نجیبة وقائلا جنیبة ودر بیت حکیم سنائی

شب یلدا سراج ازو بودی روز هیجا سلاح ازو بودی ودر بیت سعدی

تا ناوک جفایت بجان رسید نه در ... که چون ... به جان رسید

ودر این مثال
الفرق بین المانع والمانح
کالفرق بین قطنها
ودر این مثال یوم حزه جنت
وجره خدّه
ودر این بیت استاد اعلی ...
قالا بجا کیف عاینت الهوی
فلت لها سلبت عینی الماعنا

جناس المزدوج

جناس مزدوج ومکرر ومردد نیز گویند وان چنان است که متجانسین عقب یکدیگر ذکر شوند از اقسام

که باشند چنانچه در کریمه وجئتک من سبا بنبا یقین وچنانچه در قول ابی الفرس

فان نبائه للقلب قلب وضیعه جناح الجناح وچنانچه در قول خاقانی

مرا گفتی است الغیاث از این نزل مرا تو تقرات الامان از این منزل

وچنانچه در ابیات منوچهری بار خدای در عیار یار بیت مرا نیز در کار بار

دو رخ رخش از نگار گشت بدل ای ریخته گلنار بار

چشم زخم خون زره و به چاه ... ماندم از آن چشمک خونخوار زار

بنده برادر و برادر خواه بنده براخواه و براداد دار

وچنانچه در ابیات ناصر خسرو دعده این چرخ بر باد برد دعده ... گرد و فرستاد ...

جناس لفظی وان چنان است که متجانسین در تلفظ متوافق باشند ودر کتابت مختلف چنانکه

یکی بضاد معجمه باشد ودیگری بظاء ... وچنانچه ... باشد ودیگری ...

چنانچه در این ابیات اخو ... الله وجها وقفا ان الکن اخی بالحسن فمن

کفی العبد حسنا ان یقال نظیرها فرحی ملکا نراك نظیرها ...

سعدی گر گلی زین چه در شد غالب جان شیرین برآید از قالب

رد العجز علی الصدر این صنعت چنان است که لفظی را که در اول ذکر شده در آخر بیت

بیاورند و آن بچهار قسم است و هر قسمی نیز بچهار قسم بیانش آن است که جزو اول از مصراع اول را

صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را عجز

و حشو خوانند و اجزاء اوسط هر دو را حشو گویند و مقصود از این صنعت آن است که لفظی که در جزو اول

مصراع اول یا در حشو آن یا در آخر آن یا در جزو اول از مصراع ثانی ذکر شده در جزو آخر مصراع ثانی

بیاورند و در هر یک از این چهار صورت یا لفظ ثانی عین لفظ اول است بحسب لفظ و معنی

یا بحسب لفظ فقط بر سبیل جناس تام یا مشتق است از آن یا شبیه مشتق است این مجموع

شانزده قسم می‌شود اینک قسم اول از قسم اول چنانکه در این ابیات سجان من عجز جمال

یا فلحص و یا فلق فی ثواء المال سجان معود [illegible]

زنجیر دو زلف بر من شیدا سعدی محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر روی گرد خط

ایضاً قدم باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی قدم

قسم دوم از قسم اول دعانی من ملامکما سفاها فداعی الشوق قبلکما دعانی

اول فعل امر است تثنیه و دوم فعل مفرد ماضی است از دعا حکیم عنصری

یگانه زمانه شدی و لیکن نشد هیچکس در زمانه یگانه اول بمعنی فرید عصر دوم

بمعنی دوست مخلص سیم از قسم اول یا غالب الناس بجوده انت علی المحبین [illegible]

بگردش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون من مسکین ز بدن آن در شوم هر چند نیکو شم

چهارم از قسم اول ضاح هذا والروض فی ایکه فلا تکن ناسه یا ضاح

اول فعل امر است از صیحه دوم اسم فاعل است از صحو ما بر از دیده اشک چون باران

که راست دو چشم تر بار

و چون اقسام قسم اول معلوم شد بهتر آن است که از ذکر بقیه اقسام [illegible] اعراض کنیم

تا منجر باطناب نشود و این ابیات مشتمل است بر اعاده عین لفظ اول بحسب لفظ و معنی

در سه قسم دیگر سعدی به است از دو صد صاحب خرد نزدیک آن که در آرام [illegible]

ایضاً سعدی نه هر آدمی زاده از دد به است که دد ز آدمی زاده بد به است

ایضاً سعدی نگویم ملک در دولت بلاست که با پادشاه است [illegible]

اقتباس و آن عبارت است از آنکه آیه از قرآن یا فقره از حدیث یا از مسائل علوم

درج شود در نظم یا در نثر بدون اشعار بر آنکه در قرآن یا حدیث یا در علوم است چنانچه

در این اشعار یرید الجاهلون لیطفئوه و یابی الله الا ان یتمه

انوری [illegible] فانظر [illegible]

دیگری [illegible] وما العرفی ظالم حق

[illegible] بعد خال

کلمنی [illegible]

[illegible]

ما عرفناک حق معرفتک

سنائی زاهد آنکه چون سیمین سپر کرد از افق / که گاه ماه را و راه حق عادل کار جوان

ایضاً باید بخشش ورایج مطلق / زهق الباطل است و جاء الحق

حافظ محتسب خم شکست و من سر او / سن بالسن والجروح قصاص

مثنوی چشم او را باطلان کان بادشق / نخ تمام کرد ان العین حق

تضمین و آن عبارت است از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا شعر در کلام خود درج کند یا اشعار بایکه از غیرات کم آنکه مشهور باشد در این صورت اشعار لازم نیست چنانچه در این ابیات

ابن العمید کانه کان مطوّیا علی احن و لم یکن فی قدیم الدهر انشد لی

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا / من کان یألفهم فی المنزل الخشن

بیت دوم از ابی تمام است

معزی چو عاجزات ز آثار معجزات خاطر / چو قاصرات ز گردار بادرست گفتار

خراین چه دانم گفتن که عنصری گوید / چنین نماید شمشیر خسروان آثار

ایضاً جوان نگویم شعری که رود که گوید / مرا خود نباشد زبان لوری

صحک چنین گفت در مدح شه عنصری / چو اندر تنی بگذری خم بود

چو مردی برود گذرانی کم بود / ایضاً چو خوش گفت فردوسی پاک زاد

که رحمت بران تربت پاک باد / میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

الغاز

الغاز این صنعت چنان است که بر صرف معین قصد نمایند و اوصاف او را ذکر کنند و این جز محسنات بدیعیه نیست لکن شبیه است به معما و شعرا در این باب بیانات شیرین و کلمات نمکین آورده اند چنانچه در این ابیات

وذی حضرع راکع ساجد / ودمعه من جفنه جاری

مواظب الخمس لاوقاتها / منقطع فی خدمة الباری

معزی چیستان کاتشش نگرده چو آب / چو گهر لؤلؤ چو لؤلؤ ناب

نیست سیماب و آب و هست در او / صفت آب و گونه سیماب

زسطراب و خوبی ور نشتن / بنماید ترا چو اصطرلاب

نه زره است و چون زره باشی / شب بیند آنکه هست زشباب

نیست محراب و با مراد کشند / روی او روی چون سوی محراب

نیست نقاش و شبه نگار او / صورت هر چه بیند از هر باب

همچو شاطر کان نه بر چشم / جلوه روی خوب و زلف بتاب

صافی است و تیره رنگ شود / گر بدو هیچ راه یابد آب

ماه شکل و چو آفتاب مهر برآورد / آید از عکس نور او مهتاب

چون بهار است روشن و بماند کم / پر شود روی او ز تیره سحاب

روشن و درست راست گوی است / چون دل و خاطر اولو الالباب

همچو رای ملک پدید آرد / گر بی از راستی خطا ز صواب

ملمّعات وآن عبارت است از اینکه مصراعی را عربی بیاورند و دیگری را فارسی یا یکی فارسی و دیگری عربی

چنانچه در این ابیات **مسعود** هر روز فزون گردد تب لرزه دو گیتی فالیس لها طبیب ...

حافظ	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ایضاً	حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها
سعدی	سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات	تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
	شبم بروی تو روز است و دیده‌ام بتو روشن	وان هجرت سواء عشیتی و غداتی
	اگرچه دور بماندم امید برنگرفتم	مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی
	شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد	وقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات
	فکم تمرر عیشی و انت حامل شهد	جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی
	نه پنج روزه عمر است عشق روی تو ما را	وجدت رائحة الود ان شممت رفاتی
	وصفت کل ملیح کما تحب و ترضی	محامد تو چه گویم که ماورای صفاتی
جامی	ز هجران بر لب آمد جان غمناک	الا یا لیت شعری این القاک
	بجمعیت وصل تو [illegible]	لعل الله یجمعنی و ایاک
	تحیت باد در دیدار گویم	الا یا رب علی این سلاک

حذف

حذف وآن عبارت است از اینکه در نثر یا نظم بعضی از حروف تهجی را نیاورند شعرا که

حروف نقطه دار را نیاورند یا حروف بی نقطه را نیاورند یا الف را یا حرفی دیگر را نیاورند

چنانکه در مقامات حریری خطبه‌ای است بی نقطه که اولش این است الحمد لله المحمود الآلاء

الممدوح الاسماء الواسع العطاء الخ و نیز در آنجا ابیاتی است بی نقطه که اولش

این است اعدد لحسادک حد السلاح واورد الآمل ورد السماح

و از امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای بی الف نقل کرده‌اند و بهتر آن است که نقل این خطبه بجهت

تبرک جوییم و ختم سخن نماییم و باقی انواع بدیعیه را که حذف نموده بدان خطبه مبارکه ختم سخن نمایم (برای حصر)

شیخ ابراهیم کفعمی قدس سره نقل کرده که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله در مجلسی مجتمع شده

و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در آن مجمع حاضر بودند مذاکره کردند در اینکه در حروف در کلام کدام است

پس همه اتفاق کردند بر اینکه آن الف است امیرالمؤمنین علیه السلام بی تامل شروع کردند در خواندن این

این خطبه و همه دیدند که آن را خطبه مرتقه انتهی اما این قدرت جز از قوه ولایت نباید و این گونه

جز از شجره عصمت نروید اگرچه جای تعجب است لکن از مظهر العجائب و مظهر الغرائب عجب نیست

خطبه شریفه این است حمدت من عظمت منته و سبغت رحمته و تمت کلمته و نفذت

مشیته و بلغت حجته و عدلت قضیته حمدته حمد مقر بربوبیته متخضع لعبودیته

متنصل من خطیئته معترف بتوحیده مؤمل من ربه مغفرة تنجیه یوم یشغل عن

عن فصيلته وبنيه ونستعينه ونسترشده ونؤمن به ونتوكل عليه وشهدت له شهود
مخلص موقن وفردته تفريد مؤمن متيقن ووحدته توحيد عبد مذعن
ليس له شريك في ملكه ولم يكن له ولي في صنعه جل عن مشير ووزير وتنزه عن مثل
ونظير علم فستر وبطن فخبر وملك فقهر وعصي فغفر وحكم فعدل لم يزل ولن يزول
وليس كمثله شيء وهو قبل كل شيء وبعد كل شيء ورب متفرد بعزته متمكن بقوته
متقدس بعلوه متكبر بسموه ليس يدركه بصر ولم يحط به نظر قوي منيع بصير سميع
علي حكيم رؤوف رحيم عجز في وصفه من يصفه وضل في نعته من يعرفه قرب فبعد
وبعد فقرب يجيب دعوة من يدعوه ويرزق عبده ويحبوه ذو لطف خفي
وبطش قوي ورحمة واسعة وعقوبة موجعة رحمته جنة عريضة مونقة
وعقوبته جحيم موصدة موبقة وشهدت ببعث محمد عبده ورسوله وصفيه
وحبيبه وخليله بعثه في خير عصر وفي حين فترة وكفر رحمة لعبيده ومنة
لمزيده ختم به نبوته وقوى به حجته فوعظ ونصح وبلغ وكدح رؤوف بكل مؤمن
ولي سخي رضي (وزكي) عليه رحمة وتسليم وبركة وتكريم من رب غفور رحيم قريب مجيب
وصيتكم معشر من حضرني بتقوى ربكم ونبهتكم بسنة نبيكم فعليكم برهبة تسكن قلوبكم و (ذكرتكم)
خشية تذري دموعكم وتقية تنجيكم قبل يوم تذهلكم وتبليكم يوم يفوز فيه

من

من ثقل وزن حسنته وخف وزن سيئته ولتكن مسألتكم مسألة ذل وخضوع
وشكر وخشوع بتوبة وتورع وندم ورجوع وليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه
وشبيبته قبل هرمه وسعته قبل عدمه وخلوته قبل شغله وحضره قبل سفره
قبل هو يكبر ويهرم ويمرض ويسقم ويمله طبيبه ويعرض عنه حبيبه ويتغير عقله
وينقطع عمره ثم قيل هو موعوك وجسمه منهوك ثم جد في نزع شديد وحضره كل
قريب وبعيد فشخص ببصره وطمح بنظره ورشح جبينه وسكن حنينه وجذبت
نفسه وبكته عرسه وحفر رمسه ويتم ولده وتفرق عنه عدده وقسم جمعه
وذهب بصره وسمعه وغمض ومدد ووجه وجرد وغسل ونشف وسجي
وبسط له وهيئ ونشر عليه كفنه وشد عليه ذقنه وقمص وعمم ولف وودع
وسلم وحمل فوق سرير وصلي عليه بتكبير ونقل من دور مزخرفة وقصور مشيدة
وحجر منضدة فجعل في ضريح ملحود ولحد ضيق مرصوص بلبن منضود مسقف بجلمود
وهيل عليه عفره وحثي عليه مدره فتحقق حذره ونسي خبره ورجع عنه وليه
وحميمه ونسيبه وتبدل به قرينه وحبيبه وصفيه ونديمه فهو حشو قبر
ورهين قفر يسعى في جسمه دود قبره ويسيل صديده من منخره ويسحق تربه لحمه
وينشف دمه ويرم عظمه حتى يوم حشره فينشر من قبره حين ينفخ في صور ويدعى لحشر ونشور

ثم بعث في الصور فتبعثر من في القبور وحصّلت سرائر في الصدور وجيء بكل نبي وصدّيق وشهيد ونطيق وتوحّد للفصل قدير بعبده خبير بصير فكم من زفرة تضنيه وحسرة تنضيه

في موقف مهول عظيم ومشهد جليل جسيم بين يدي ملك كريم بكل صغيرة وكبيرة عليم

حينئذ يلجمه عرقه ويحفزه قلقه عبرته غير مرحومة وصرخته غير مسموعة وحجته غير مقبولة

وتؤول صحيفته وتبين جريرته ونطق كل عضو منه بسوء عمله فشهدت عينه بنظره

ويده ببطشه ورجله بخطوه وجلده بمسّه وفرجه بلمسه ويهدّده منكر ونكير

وكشف عنه بصير فسلسل جيده وغلّت يده وسيق يسحب وحده فورد جهنم بكرب

شديد وظلّ يعذّب في جحيم ويسقى شربة من حميم تشوي وجهه وتسلخ جلده

يضربه زبنيته بمقمع من حديد يعود جلده بعد نضجه كجلد جديد يستغيث

فتعرض عنه خزنة جهنم ويستصرخ فيلبث حقبه بندم نعوذ برب قدير من

شر كل مصير ونسأله عفو من رضي عنه ومغفرة من قبل منه فهو ولي مسألتي ومنجح طلبتي فمن

زحزح عن تعذيب ربه سكن في جنته بقربه وخلّد في قصور مشيدة وملك من حور عين

وحفدة وطيف عليه بكؤوس وسكن حظيرة فردوس وتقلّب في نعيم وسقي من تسنيم

وشرب من عين سلسبيل ممزوج بزنجبيل مختوم بمسك وعبير مستديم للحبور مستشعر للسرور

منصرعكم وليتقبل منهلكم فنستغفر رب كل مربوب لي ولكم تمام شد خطبه ... برنقه

خاتم



خاتمه در تنبیه بر امور چند است باید دانست که صنایع بدیعیه هر چند هر یک در جای خود حسن و آرایش

کلام است لیکن بعضی از آنها را بر بعضی مزیت است و آنچه بیشتر از آنها مزیت دارد و در نظر ارباب فن صنعت ایراد است

چنانکه بعضی نقل کرده‌اند و نیز باید دانست که شاعر و منشی را ضرور است که از علوم ادبیه از عربیه و علم

اطلاع داشته باشد چرا که کلام فرد بیگانه است و هر یکی سلیقه و رشته الا بجمیع فنون می‌رسد و نیز شایسته است

که از آیات قرآن و احادیث پیغمبران و اوصیای ایشان اطلاع داشته باشند تا کلام را به درج آنها زینت دهند

و اساس را بدانها محکم سازند و نیز شایسته است که از امثال سایره و نکات اصطلاح داشته باشند تا سخن را بدانها

رونق دهند و نیز باید که تا بتواند سخن را در تحت ریقات آورند که به یک نحو از وجوه واقع شود تا مرغوب طبع سامع

و سبب رغبت او به استماع باقی کلام شود و اگر بر وجهی نامطبوع واقع شود بر گوش مستمع گران آید و سبب شود که از

اعراض از باقی کلام شود و نیز باید که خاتمه کلام را در نیکوترین نماید زیرا که آخر کلام مرغوب است و اگر در آن نقصی

باشد تدارک نپذیرد و اگر نامرغوب افتد ... و نیز باید

که از کلماتی که اسباب تطیّرات است احتراز نماید خصوصاً در ابتدای کلام و خصوصاً در مدح ملوک و بیشتر اجتناب نماید

و اگر بر شاعر وقایع را ... اتفاق افتاده ... کتاب ... و نیز باید

که پا از دایره ادب بیرون نگذارند و از کلمات رکیکه ... زبان ... احتراز ...

و نیز باید که رعایت طبقات مردم نماید و نسبت به هر طبقه مناسب آن سخن راند زیرا که با هر طبقه از مردم

از سخن مناسب و یگانه است که این نوع در طبقه ... مرغوب و یگانه است چنانکه ...



ستر وی نکرده پسندیده است آنکه زنهای را بوئی در صفت یاد نمودن شایسته نیست زیرا که از زنهای جبن و بخل

نیکو باشد چنانچه ظرفای گویند قد زاده طیب احادیث الکرام بها ما بالکرام من جبن و من بخل

و در شایسته است که کلمات شایسته نامدار و بزرگان روزگار را تتبع نمایند تا از نکات و لطایف بکار برده اند

اقتباس نمایند و در مرقع خاطر بکار برند و چون بدین مقام رسیدیم یادم آمد از آنکه که دیده ام عاقل بهلول که در

مجلس محمد بن سلیمان که [illegible] بودن ایستاد و [illegible] بر فراره تر که این قصه را بر سبیل اختصار نقل کنم روزی عمرو بن عطا

عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب بود وارد شد در مجلس محمد بن سلیمان و بهلول نیز در آن مجلس شد با بهلول در

سؤال و جواب ببازی شد عمرو بن عطا سخن شافی می شد تا آنکه رسید امام ترکیب بهلول گفت من سجع

فی کفه الحصی وکلمه الذئب او دعوی و ردت له الشمس بین الملا و اوجب الرسول علی

الخلق له الولاء و کاملت فیه الخلاف و تنزه عن الخلائق الدنیات عدوی گفت وای بر زن که

هر وقت از ریشه از حنیفه بینند گر بیای کلمات سخن برآید بهلول گفت وای بر تو که چرا بر او ایمان نداری از این صفات

مذکوره خلاف و عاری بینند آنها و [illegible] کلمات [illegible] که دشمن او باشی و [illegible] او نهانی اندازی [illegible] قدر او را

از ظهار [illegible] خبر [illegible] تا تادیب [illegible] محمد بن سلیمان از سخنان این کلام [illegible] شان

بخنده در آمد و با عدوی خطاب نموده گفت که بهلول را ضایع و بیکار گردانیده [illegible] قطع [illegible]

او را چنین داری [illegible] چه خوب است که آدمی خود را دور [illegible] کار [illegible] بیاید [illegible] قسم است که خود را از آن

نماید با آنچه زیبنده او نیست تمام شد و حکیم انوری را قطعه ایست لطیف در عذر خواهی از قطعه که برای ممدوح او [illegible] داده

[illegible]

